

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: طباطبایی، سید ابراهیم، ۱۳۶۳- گردآورنده
 عنوان و پدیدآور: سیوی شکسته: اشعار، مراثی و نوحه‌های سروده شده توسط حجت الاسلام و المسلمین
 استاد سید محمد تقی رضوانی بهسودی / گردآورنده: ابراهیم طباطبایی بامیانی.
 مشخصات نشر: قم، پیام جلال، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۳۸۴ ص. ۱۴/۸۵×۲۱.
 شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۱-۵۲-۳۴۷۵-۶۰۰-۹۷۸-ISBN
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا
 موضوع: اشعار - اهل بیت علیهم السلام - مجموعه‌ها
 موضوع: اشعار حماسی - مذهبی - مجموعه‌ها
 شناسه‌ی افزوده: رضوانی بهسودی، سید محمد تقی - شاعر
 رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۵ ۵ ط ۸ س / ۱۳۵ BP
 رده‌بندی کنگره: ۲۵۶۸۹۶
 شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۵۶۳۲۱۴۵

شناسنامه کتاب

عنوان:	سیوی شکسته
اشعار، مراثی و نوحه‌های سروده شده توسط حجت الاسلام و المسلمین استاد رضوانی بهسودی)	
به کوشش:	امور فرهنگی جامعه مداحان افغانستان
گردآورنده:	ابراهیم طباطبایی بامیانی
نظارت ادبی، تصحیح و ویرایش:	حمزه محمودی
نظارت فنی و امور چاپ:	محمد جواد واعظی
شمارگان:	۱۰۰۰ نسخه
تاریخ و نوبت چاپ:	اول / ۱۳۹۵
شابک:	۱-۵۲-۳۴۷۵-۶۰۰-۹۷۸
قطع و صفحه:	رقعی ۳۸۴ صفحه
قیمت:	۲۵۰۰۰ تومان

کلیه حقوق این اثر محفوظ و متعلق به گردآورنده است.

مرکز پخش و توزیع:

قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه‌ی زیرزمین، کتابفروشی و محصولات فرهنگی نشاط

تلفن تماس: ۰۲۵ - ۳۷۷۴۳۸۳۰

طباطبایی ۰۹۱۲۷۵۱۳۵۴۵ و ۰۹۱۹۸۵۲۴۶۳۴ محمودی

مقدمه‌ی گردآورنده:

به نام خداوند بخشنده و مهربان، ثنا و ستایش مخصوص خداوندی است که تمام جهان هستی در ید با کفایت اوست، همگی از الطاف بی کران او برخوردارند.

درود فراوان بر خاتم پیامبران و اهل بیت طاهرینش باد که رهبر و راهنما به سوی سعادت ابدی هستند و کشتی نجات از هلاکت در طوفان حوادث و بلاها؛

لذا افرادی که خواهان سعادت و خوشبختی هستند باید از پیامبر گرامی اسلامی حضرت محمد صلی الله علیه و آله‌ی و سلم و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام پیروی نمایند، تا بتوانند محب واقعی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام باشند.

یکی از نشانه‌های محبت پیامبر و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تهیه و تنظیم کتب اشعار فاطمی و عاشورایی بوده که یکی از لازمه‌های اساسی هر یک از علما، مداحان و ذاکرین آل الله و همچنین محبین و شیفتگان عترت اطهار علیهم السلام است.

لذا بنده‌ی حقیر هم به اتفاق تعدادی از دوستان عزیز و بزرگوارم که از مجموعه‌ی مداحان و شاعران دلسوخته‌ی اهل بیت علیهم السلام هستند، برای این که سهمی گرچند کم و ناچیز در این گونه مجالس و محافل اهل بیت علیهم السلام داشته باشم، اقدام نمودم به گردآوری این مجموعه‌ی آیینی به نام سبوی شکسته، حاوی اشعار، مرثی و نوحه‌های سروده شده توسط حجت الاسلام والمسلمین استاد رضوانی بهسودی که امید است مورد عنایت خداوند متعال و رضایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار بگیرد.

والسلام علی عبادالله الصالحین و رحمت الله و برکاته

طباطبایی / ۱۳۹۵ / قم المقدسه

هوالمعبود

مقدمه‌ی صاحب اثر:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى
اعْدائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ، اَمَّا بَعْدُ:

یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آلهی و سلم، اَنْتُمْ نُورُ الْاِخْيَارِ وَ هِدَاةُ الْاَبْرَارِ وَ حُجَجُ
الْجَبَّارِ بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتَمُ وَ بِكُمْ يَنْزِلُ الْغَيْثُ وَ بِكُمْ يَمْسُكُ السَّمَاءُ.

حضرت آقا سیدالشهداء اباعبدالله الحسین علیه السلام با شنیدن (حسین من می خواهم تو
را کشته و اهل بیت را اسیر بینم) از مدینه بیرون رفتند و با مکه هم با دعای ماندگارش در
عرفات وداع کردند، تا به تشنه ترین دیار از پیش تعیین شده رسیدند.

تا که به شطّ فرات کشتی به ساحل رسید

شد سر پا خیمه ها بار منزل رسید

در شعشعہ‌ی عبدی اطعنی حتی اکون مثلی او مثلی چنان ذوب شدند که در آخرین
لحظات عمر شریف شان در شطّ خون چنین سرودند: إلهی رضا برضاک و ...

امام حسین علیه السلام نه تنها رنج سفر شش ماهه و راز امامت ده ساله اش را، بلکه
شهادت حضرت یحیی علیه السلام، دعای حضرت زکریا علیه السلام، قهرمانی حضرت
ابراهیم علیه السلام و ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام، معراج حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آلهی و سلم، درد و رنج پدرش حضرت مرتضی علی علیه السلام، صلح
برادرش امام حسن مجتبی علیه السلام و ... همه و همه را در یک نصف روز چنان به نمایش
گذاشتند که عالم و آدم را مجذوب خود ساختند و لبان از ترس و ستم دوخته شده را به
فریاد و داد خواهی باز نمودند؛ سکوت و مصلحت اندیشی ها را تا ابد محکوم کردند و
ریگ های داغ تشنه ترین بیابان را با خون آبیاری کردند تا این که:

شعارها عوض شد و آگاهی به رگ‌های زمان دمید و آزادی‌خواهان در اقصی نقاط جهان فریاد کلّ اَرْضِ کربلاء و کلّ یومِ عاشوراء در همه‌ی عالم سر دادند؛ تا دیگر در همه‌جا و در بین همه‌ی آزادی‌خواهان و تشنگان عدالت سخن از سرور و سالار شهیدان، امام حسین علیه‌السلام و نهضت خونین حسینی به میان آمد.

تشنه‌ترین خاک را خون شهیدان عشق باغ پر از لاله کرد موسم حاصل رسید

و به راستی که ای اباعبدالله تویی آن برازنده مجاهدان که صاحبان قلم و اندیشه از شما به عنوان بهترین الگو و اسوه نام می‌برند.

مؤسس پاکستان «محمد علی جناح» می‌گوید:
هیچ نمونه شجاعت و فداکاری و شهادت بهتر از آن که امام حسین علیه‌السلام نشان داد در جهان پیدا نمی‌شود؛ به عقیده‌ی من تمام مسلمانان جهان باید از شهیدی که خود را در سرزمین عراق قربانی نمود، پیروی کنند و از مکتبش سر مشق بگیرند.

عبدالله علایی دانشمند اهل سنت می‌گوید:
هر کسی در زندگی دو روز دارد، روز زنده شدن و روز مرگ؛
ولی حسین علیه‌السلام تنها یک روز داشت و روز زنده شدن و حیات!
زیرا او هرگز نمرده و بلکه جان شیرینش را بر سر عقیده و هدف پاک و آرمان مقدّسش نهاد، به همین دلیل تا حق زنده است، او هم زنده هست و ...

شیخ محمد محمود استاد و رئیس الأزهر مصر:
امام حسین علیه‌السلام نمونه‌ی برجسته‌ی مجاهدان در راه خدا دید، بال و پر حق شکسته و باطل از چهار سو راه را بسته است، خود را دید که شاخ درخت نبوت و پسر آن امام شیر دلی است که هرگز از بیم ذلّت سر به زیر نینداخت؛

از عمق جاننش این ندا را شنید که تو ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آلهی و سلم قیام کن، باطل را از بین ببر و بر تو این آیهی شریفه نازل شد:

إذا جاء نصر الله و الفتح؛

که مردم گروه گروه به دین داخل شدند؛

پدر تو همان کسی بود و همان شمشیر برنده‌ای بود که در نیام نرفت تا گردن‌های مشرکان را ذلیل توحید ساخت؛

و برخیز ای اباعبدالله و مثل پدرت و جدّت قیام کن!

امام حسین علیه‌السلام چاره‌ای جز پاسخ به این ندا را نداشت و به امر خدا قیام کرد اگرچه به ظاهر مغلوب یا منصور، لیکن هر دو حال برایش شرافت بود.

هل تربصون بنا الا احدى الحسين (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۲)

در مکتب هدایت و ارشاد یا حسین

عرفان سرخ را تویی استاد یا حسین

پیچید زیر گنبد این چرخ نیل‌گون

از حلق خون‌چکان تو فریاد یا حسین

کاخ ستم خراب شد از قیام تو

ویرانه‌های دین ز تو آباد یا حسین

کشتند اهل بیت تو بازو به ریسمان

کز بردگی بشر شود آزاد یا حسین

او شد زینت بخش سخن سخنوران و فریاد آگاهی بخش خطبه‌ی خطیبان و سوز و ساز شعر شاعران باشد سوژه‌ی نورانی و اسوه‌ی رحمانی و آن‌چنان محبوب القلوب خاصّ و عام شدند که یاد او و زنده نگهداشتن قیام او را هر کسی برای خودش و به اندازه‌ی توان خودش

از اوجب الواجبات دانسته که نکند مثل غدیر غبار غفلت و فراموشی رویش بریزند لذا حقیر را هم ملامت نکنید و از ناتوانی‌ام شرمندهام نسازید، چه کند بی‌نوا همین دارد؛

در جاده‌ی پر پیچ و خم عشق دویدم
آوای بیا هر چه که هستی بشنیدم

من هم با اندک توانی که داشتم و ناچیز متاعی، خریدار یوسف شدم؛ این جاست که باید گفت:

فهمیده شد از جاذبه‌ی جلوه‌ی یوسف
بیهوده نبوده است تمنّای زلیخا

اللّهم ارزقنی شفاعۃ الحسین علیه السّلام یوم الورود
رضوانی/ ۱۳۹۵/ قم المقدّسه

گلوآزهی عشق

رفتم به کوی لاله‌رُخان دیار عشق
شد مرغ بی‌نوا دل آن‌جا شکار عشق
دادم دلم ز دست شدم بی‌قرار عشق
گشتم اسیر دامنه کوهسار عشق
در کوهسار عشق شدم سربدار عشق

خواهم به سوی می‌کده‌ی عشق رو کنم
با قطره قطره خون رگ دل وضو کنم
زخم دلم بسوزان مژگان رفو کنم
وان‌گه شراب عشق میان سبو کنم
یا رب عنایتی نشوم شرمسار عشق

یارب اشاره از تو و سر باختن ز من
توفیق از تو درهمه دم ساختن ز من
حکم از تو تن به شطّ خون انداختن ز من
راهم بده به سوی خودت تاختن ز من
تو عشق آفرینی و من شهریار عشق

بر سفره‌ی معامله مهمان نمی‌شوم
در پشت هیچ غائله پنهان نمی‌شوم
تسلیم زور و قدرت و عنوان نمی‌شوم
راهی که آمدم پیشیمان نمی‌شوم
چون بحر در خروشم و کوه وقار عشق

به کام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برگزوی
رومی
چگونه شکسته
آب نم
سنگ
سیوی شکسته

این جسم زخمی من و یک دشت التهاب
این کام تشنه من و این موج‌های آب
این نعش کودک من و این ناله‌ی رباب
این هم رقیه‌ام که شود بسته در طناب
این هم خیام سوخته‌ی من به نار عشق

با پا ز کعبه آمدم ای خالق جهان
اکنون ز تو اشارتی از من به سر دوان
در کوفه یک شبی به تنورم شود مکان
در شام بین طشت زر و چون خیزران
باران اشک دختر من آبشار عشق

غوغا به پا ز قبر خموش رقیه است
پیچیده در خرابه خروش رقیه است
گویا سر پدر سر دوش رقیه است
رضوانی عبد حلقه به گوش رقیه است
سوزد دلش به آبله پا ز خار عشق



اوج خود ندیدن

شبی را با خدایم راز کردم
دری گفت و شنودی باز کردم

رها گشتم ز بند خود پرستی
چو مرغی از قفس پرواز کردم

چنان رفتم به عمق آسمان‌ها
نهان خود را ز چشم انداز کردم

به هر جایی که می‌دیدم خدا بود
نوای بینوایی ساز کردم

زمین و آسمان و بحر و بر را
ز فریادم پر از آواز کردم

رسیدم تا به اوج خود ندیدن
گره از مشکل خود باز کردم



اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ

رفتم شبی به محضر، بر درب حی داور
خواندم به دیدی تر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ

شب تا سحر نخفتم، درد دلم بگفتم
از هر شبی فزون تر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ

یارب تو قابلم کن، با خویش مایلم کن
بنما دلم مسخر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ

خود گفته ای دعا کن، درد خودت دوا کن
دردم شده فزون تر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ

بر درگه تو یارب من آمدم دل شب
با خاطر مکدر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ

نا قابلم خدایا، باشد دلم خدایا
اسپند روی مجمر
اَمِنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرُ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السَّوْءَ



یا راحم الضعیف

یا رب به این غمین به غم مبتلا ببخش
بر این ضعیف و خوار و حقیر ای خدا ببخش

بد کرده‌ام ز کرده‌ی من پرده بر مدار
یا راحم الضعیف به این بی‌نوا ببخش

یا کاشف الکروب و یا ساتر العیوب
یا غافر الذنوب گناهان ما ببخش

نبود به‌ما تحمل دوزخ خدای من
ما را به حق حیدر و خیر النساء ببخش

یا سامع الدعاء و یا واسع العطا
یا غافر الخطا خطاهای ما ببخش

در سایه‌ی شکوه محبان اهل بیت
رضوانی را به حرمت آل عبا ببخش



یا ستّار العیوب و یا غفّار الذنوب

من به صد درد و غم مبتلا آمدم
عذرخواه محضرت ای خدا آمدم
دست خالی من بی نوا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذنوب

خود تو گفתי به ما هر چه هستی بیا
گرچه مغروری و خود پرستی بیا
حال بر درگهت چون گدا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذنوب

گرچه آلوده هستم تو راهم بده
چون مریض تو هستم شفا هم بده
تا دهی نسخه بهر شفا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذنوب

گرچه من بارها توبه بشکسته‌ام
حال کز معصیت کاملاً خسته‌ام
پیش تو عذرخواه ای خدا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذنوب

چون شنیدم نوای سروش آمدم
من به بزم حسین باده‌نوش آمدم
سینه زن من به بزم عزا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذنوب



ای خدا حقّ خون گلوی حسین
حرمت عزّت و آبروی حسین
محضرت با چنین پیشوا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذّنوب

گرچه بد کرده‌ام تو کریمی ببخش
صاحب عفو و لطف عمیمی ببخش
همچو رضوانی پر مدّعا آمدم
یا ستّار العیوب یا غفّار الذّنوب

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب نم
سنگ
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب نم
سنگ

رقص قناری

امشب نمی‌دانم چرا دل سوگواری می‌کند
دیدار روی یار را لحظه شماری می‌کند

با سوزن مژگان صبر چند بخیه می‌خواهد دلم
صد آفرین بر همتم کو برد و باری می‌کند

امشب ز خود بیگانه‌ام اما نمی‌دانم چرا
دل در درون سینه‌ام رقص قناری می‌کند

بنوشته بر دیوار دل کاین‌جا بود بیت‌الغزل
با این بهانه دعوت از مرغ فراری می‌کند

این قلب صاحب مرده‌ام از بس سر وجد آمده
چون صوفیان بی‌اختیار شب زنده‌داری می‌کند

ای عاشقان، ای عاشقان می‌دانید این دلدار کیست
کز لحظه‌های دوری‌اش دل بی‌قراری می‌کند

نور خدای سرمد است اسم مبارک احمد است
جبرئیل در دربار او خدمت‌گذاری می‌کند

فخرالوری، شمس‌الضحا، نورالهدی، بدرالدّجی
بر انبیا و اولیا او شهریاری می‌کند



اندوه بی پایان

مدینه شاهد اندوه بی پایان دنیا بود
ز وحشت لرزه در دامن دشت و کوه و صحرا بود
به مرگ خاتم پیغمبران فریاد و غوغا بود
علی مشغول غسل پیکر آن دُرّ یکتا بود
کسی که از جگر بسیار می نالید زهرا بود

پس از سه روز مردم امتحان دادند و بد دادند
تسلّی بر ذوی القربای احمد با لگد دادند
فدک را با سر مسمار، زهرا را سند دادند
علی را دست بستند حقّ او را مستند دادند
کسی که از لگد بشکسته اعضا بود زهرا بود

حسن یک سو حسین یک سو دل خونبار می نالید
ز یک سو زینبین و فضّه از غم زار می نالید
ز یک سو فاطمه پشت در و دیوار می نالید
ز یک سو بر غریبی علی کوهسار می نالید
کسی که پشت در افتاده از پا بود زهرا بود

ز ابر غصّه و غم چون شب تاریک دنیا شد
پس از اندک زمانی بعد از احمد شور و غوغا شد
مدینه باز ماتم دار مرگ سرخ زهرا شد
امیر المؤمنین مظلوم عالم خیلی تنها شد
کسی که مونس و همراه مولا بود زهرا بود



به مرگ فاطمه جان علی قلب پیمبر سوخت
مدینه غرق ماتم گشت مسجد سوخت منبر سوخت
چنان کز آتش بیداد آن در سوخت و کوثر سوخت
ز طبع آتشین رضوانی را دیوان و دفتر سوخت
کسی که باعث ایجاد دنیا بود زهرا بود

به کام شکسته
تشنه می چگونه
دشمنی
برنگ و چگونه
روی چگونه
چگونه شکسته
آب نم چگونه
سبوی شکسته

نوای نی شکسته

چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله
ز داغت تلخ کام روزگارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

به دنیا بعد تو دل بستگی دیگر ندارم من
گواهم این دو چشم اشک بارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

تو بودی ای پدر تنها بهار شادمانیم
پس از تو شد خزان یکسر بهارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

خودم دیدم امامم را به گردن ریسمان بستند
از این غم تا قیامت داغدارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

به جرم این که از مولا نمودم من طرفداری
کبود از ضرب سیلی شد عذارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

پی احقاق حق مرتضی بر هر دری رفتم
گواهم معجر پر از غبارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله



ز ضرب در پدر پهلوی زهرای تو بشکسته
ز مرگ محسن خود داغدارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

وصیت کرده‌ام پنهان بماند تا صف محشر
ز چشم مردم دنیا مزارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله

بود رضوانی دایم ریزه‌خوار خوان زهرایت
فراموشش مکن روز شمارم یا رسول الله
چرا رفتی به زودی از کنارم یا رسول الله



یا ابا فاطمه (ص)

گریه کن دیده بر خاتم الانبیا
هم عزای حسن هم عزای رضا
بر سر و سینه زن هم بگو با نوا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

در عزای پیمبر جهان گریه کرد
در غم مجتبی آسمان گریه کرد
شد خراسان سیه پوش مرگ رضا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

هیچ روزی چنین تار و غمبار نیست
هیچ روزی دیگر این چنین تار نیست
آسمان و زمین گشته اند هم نوا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

شیعیان را شده خاک عالم به سر
در عزای دو سبطین و خیر البشر
ناله کن در عزای سه تن پیشوا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

شد عدالت یتیم رکن تقوی شکست
سوخت کوثر زکین نخل طوبی شکست
خوار شد فاطمه آن گل طا و ها
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا



هر سه تن جامه‌ی سبز پوشیده‌اند
زهر کین و ستم هرسه نوشیده‌اند
هم رسول خدا هم حسن هم رضا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

هر سه یک نور و یک اصل و یک ریشه‌اند
هر سه دارای یک فکر و اندیشه‌اند
ظاهرا گرچه افتادند از هم جدا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا

باز رضوانی با اهل دل راز کن
دفتر بسته‌ای سینه‌ات باز کن
هم صدا ناله سر کن به اهل عزا
یا ابا فاطمه یا حسن یا رضا



فصل خزان

شکسته پنجره‌ی قلب پر ز داغ ما
چه ظلمتی است خدایا چه شد چراغ ما
خزان و سردی دی آمده سراغ ما
مگر که غنچه تکانی است فصل باغ ما

چرا جواب شدم از بهار شادابی
چرا به عمر ندیدم شکوه آزادی

مگر نصیب من از زندگانی جز غم نیست
مگر کسی به جز از من یتیم آدم نیست
مگر درختی به جز چوب دار میثم نیست
چه گویم از چه بنالم مصیبت کم نیست

لمیده دیو به جای سروش از یک سو
صدای قهقهه‌ی دین فروش از یک سو

بلی بلی که من از زندگانی بیزارم
نی فراقم و آتش گرفته نی زارم
به گوش کس نرسد آه و ناله و زارم
غم بزرگ به دل دارم و دل آزارم

امیر عشق و گرفتار حاکم رزل است
حکم گر اشعری باشد علی ما عزل است



کسی که فاتح بدر و حنین و خیبر بود
سرش ز غم روی زانو دلش مکدر بود
همیشه در نظرش میخ در به خون تر بود
ز دیده زمزم اشک از فراق کوثر بود

به مرگ فاطمه اشکش به روی دامان بود
دلش چو موی دوتا دخترش پریشان بود

چرا علی همه دم زار زار می‌گرید
بروز روشن و شب‌های تار می‌گرید
چه غم رسیده که چون داغدار می‌گرید
که آه می‌کشد و آشکار می‌گرید

مگر کسی زده سیلی به روی زهراش
مگر کبود شد از تازیانه اعضایش

به کام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برنگ روی
چگونه شکسته
آب نم
سبوی شکسته

دارالشفاء

به یا رب یا ربش قسم
به ناله‌ی شبش قسم
به اشک زینبش قسم
کز در با کفایتش جای دیگر نمی‌روم
به جز در ابوالحسن به هیچ در نمی‌روم

نام علی امام ما
ذکر علی‌الدوام ما
به صبح و ظهر شام ما
از سایه‌ی عنایتش اگر روم کجا روم؟
مریض بی‌نوا منم پی شفا کجا روم؟

قسم به شعله‌ی درش
به ناله‌های همسرش
به آن شکسته گوهرش
کز سفره‌ی عنایتش دست طلب نمی‌کشم
از خانه‌ی عزای او پا روز و شب نمی‌کشم

سوز و گداز من علی است
محرم راز من علی است
روح نماز من علی است
نقش حضور مرتضی از دل من نمی‌رود
پای دلم به جز درش جای دگر نمی‌رود



بنگر قدّ کمانی‌ام

پیری و ناتوانی‌ام

شد صرف او جوانی‌ام

با قامت خمیده‌ام حالا بگو کجا روم

جوانی شد فدای او به پیری‌ام چرا روم

قسم به حیّ داورم

قسم به عشق و باورم

قسم به شیر مادرم

تا نفسم به تن بود از او جدا نمی‌شوم

چون شیعیان کوفه‌اش من بی‌وفا نمی‌شوم

به کام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برگزینی
روی شکسته
چگونه گام
آب نم
سبوی شکسته

اول مظلوم عالم

به آه هر چه که مظلوم هست در عالم
به نوحه‌های نوح و اشک دیده‌ی آدم

به درد آسیه پاره پاره از ساتور
به ناله‌های یکابد به کودکش در یم

به ریسمان و خلیل و گلوی اسماعیل
به آن ذبیح که شد نام نامی‌اش اعظم

به آن دو چشم که شد در فراق نابینا
به یوسف که عوض شد به چند تا درهم

که غصّه و غم و اندوه عالم و آدم
کنار بحر غم مرتضی است چون شب‌نم



گل خلقت

هزاران باغ پر از گل
پر از گل غنچه و سنبل
روی هر شاخه اش بلبل
به افسار و رکاب دُلْدُل حیدر نمی‌ارزد

تمام صحنه سازی‌ها
تمام سرفرازی‌ها
به مسجد جانمازی‌ها
به یک نیم نگاه ساقی کوثر نمی‌ارزد

هزاران سرو بشکسته
هزاران سینه‌ی خسته
هزاران راز سر بسته
به دیدار علی زان میخ در خون تر نمی‌ارزد

هزاران کشته چون هابیل
منا و ذبح اسماعیل
هزاران کودک اندر نیل
به تار موی محسن آن گل پر پر نمی‌ارزد



لاله‌ی خونین

ای باغبان یاس سفیدت عین نیلوفر شده
در بین آتش شعله ور گل‌واژه‌ی کوثر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر

یاس و شقایق پشت در آماج نیش خاها
نو غنچه‌ی نشکفته‌اش چون لاله در خون تر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر

برگشت از مسجد علی و خانه را پر دود دید
خاموش گشته شمع او پروانه خاکستر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر

مولای من تا در بهشت تنها نماند محسنت
هم صحبت و هم بازی محسن، علی‌اصغر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر

تا با تو همدردی کند ام‌المصائب دخترت
بازوی او از کعب نی چون بازوی مادر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر

دیدند اسیران چون به شام سه ساله را در مغتسل
گفتند همان صدّیقه‌ی کبری است کوچک‌تر شده
امان از دل حیدر امان از دل حیدر



فاتح بدر و حنین

من همان خیبر شکن عمرو افکن و شیر خدایم
فاتح بدر و احد، فرماندهی کلّ قوایم

قدرت حق دست حق حبل المتین حق منم من
درد هر درمانده را دارو و درمان و دوایم

من علی‌ام من ولی‌ام من امیر هر امیرم
من لسان الله ناطق در رضای حق رضایم

دین منم ایمان منم مؤمن منم تقوی منم من
والضّحایم یاسینم فرقان و طاهّا هل أتایم

خار در چشم استخوان اندر گلویم صبر کردم
خانه‌ام در مرگ زهرایم شده ماتم سرایم

هیچ‌گاه در هیچ جنگ از پا نیفتادم ستادم
لیک در مرگ بتول افتاده از پا در عزایم

من خودم دیدم که زهرا پشت در نقش زمین شد
کن بیان رضوانی با هر شیعه شرح ماجرایم



منم مظلوم این عالم

خودم دیدم انیس و مونس و یار مرا کشتند
به پشت در ز راه کینه غم خوار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم

شدم تنهای تنها و دیگر این خانه تاریک است
انیس روز هم شمع شب تار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم

گاهی در خانه می‌سوزم گهی در کوچه می‌نالم
ندارم همدمی گویم که غمخوار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم

به مرگ فاطمه دیگر ندارد زور بازویم
برای آن که روح رزم و پیکار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم

نگیرم تا به کف شمشیر اول دست من بستند
پس آن‌گه با لگد زهرای بی‌یار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم

نخواهد رفت از یادم که پشت در همی‌نالید
بیا فضا که محسن کودک زار مرا کشتند
منم مظلوم این عالم، اناالمظلوم اناالمظلوم



سجاده‌ی خونین

عدالت داد از کف پاسدار سنگر خود را
زمین سیماب گون است داده از کف سنگر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

بیا در کوفه امشب یا رسول الله تماشا کن
به محراب عبادت غرق خون بین افسر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

به هنگام نماز امشب شده سجاده‌اش خونین
چنین می خواست گویا او لقای داور خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

بگفتا زینب مضطر به روی کشته بابا
پدر جان گوش کن درد نهان دختر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

ز تو مادر به وقت دادن جان رخ نهان می کرد
تو هم از او بیوشان ای پدر زخم سر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

به تو مادر نگفت از درد پهلوی زخم بازویش
تو هم با او مگو راز رخ از خون تر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم



امیر المؤمنین چون فاطمه شد دفن شب هنگام
تو هم رضوانیا بر بند این جا دفتر خود را
علی علی جانم مظلوم علی جانم

به کام
نشته می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب غم
سیوی
بر بند
روی
شکسته

خورشید غرق خون

آرام از طپش دل شیدا نمی شود
زخم رسیده است که مداوا نمی شود

شیر خدا علی است که دل ها اسیر اوست
هر دل ستان مالک دل ها نمی شود

در ماتم علی کمر آسمان شکست
خورشید غرق خون متجلی نمی شود

جبریل می سرود اذ الشَّمْسُ کَوَّرَتْ
دیگر چنین قیامت برپا نمی شود

فریادی شد بلند که بی مرتضی علی
خاک نجف وادی سینا نمی شود

او را کنار آدم و نوح و نبی نهید
چون بی دم او مرده ای احیا نمی شود

باشد ابوالبشر ز تراب او ابوتراب
آدم ز جا بدون پدر پا نمی شود



ناد علیاً مظهر العجائب

شاد می شوند مردم حزین
مرد و زن اگر خوانند این چنین
شمع انجمن، نور ذالمنن، یا اباالحسن
یا علی مدد

از تمام غم‌ها شود رها
هر که این چنین دارد التجا
فاتح الحنین، باسط الیدین، والدالحسین
یا علی مدد

مظهر العجائب بود علی
منبع الغرائب بود علی
شمس مشرقین، ماه مغربین، باب زینبین
یا علی مدد

بارها چنین گفت مصطفی
شد گذارم از عرش کبریا
عرشیان همه، داشت زمزمه، کفو فاطمه
یا علی مدد

عقده‌های دل را بکن تو وا
وانگهی ببر نام مرتضی
مظهر وفا، نور کبریا، نفس مصطفی
یا علی مدد



بت شکن خلیل بی قرار بود

شعله ور همه کوه سار بود

خالق جلیل، گفت با خلیل، ناله کن ز دل

یا علی مدد

بر طرف شود ظلم و جور و کین

می شود بهشت برین زمین

گر شود مدام، صبح و عصر و شام، ذکر خاص و عام

یا علی مدد



محراب خونین

ز خون سر عذارش لاله گون شد
ز اندوهش دل محراب خون شد

فضا پر شد ز فریاد ملأئک
که عدل از تیشه‌ی کین سرنگون شد

عروج خونین

عروج خون چکانش آرزو بود
اگر چه استخوانش در گلو بود

ز دل تنگی سخن با چاه می گفت
که بایک مشت جاهل رو برو بود

شراب عشق

شراب عشق در میخانه نوشید
سبو سنگین شد و پیمانه جوشید

میان قتلگاهش بست قامت
لباس عاشقی مردانه پوشید



گلی شکسته

سرش چون غنچه‌ی گل شد زهم و
به خون غلطید در روی مصّلی

محاسن را ز خون سر حنا بست
علی وقت عروجش سوی اعلا

قلب شکسته

پس از بابا غرورم را شکستند
زکین قلب صبورم را شکستند

فدک را با عناد از من گرفتند
به این بازی حضورم را شکستند



شب فراق

باد خزان به گلشن طاهّا وزیده بود
رنگ از عذار ماه ز وحشت پریده بود
شب تار بود هول قیامت دمیده بود
در گلشن رسول که آفت رسیده بود
از شاخسار یاس کبودی خمیده بود

آن شب تمام ثابت و سیار می گریست
صحرا و دشت و دامن و کوهسار می گریست
اسماء ستاده با دل خونبار می گریست
مولا نهاده روی به دیوار می گریست
چند قطره خون ز تابوت زهرا چکیده بود

آن شب مدینه غرق سکوت سیاه بود
غم بود و غصّه بود و الم بود و آه بود
در مغتسل به پرده خون قرص ماه بود
در مرگ سرخ سینه و پهلوی گواه بود
زهرا چون گل میان کفن آرمیده بود

چون پاس شب گذشت زمان نیاز شد
دست بتول از کفن بسته باز شد
بر گردن حسن و حسینش دراز شد
با کودکان دل شده اش گرم راز شد
شام فراق و دوره ی هجران رسیده بود



فُلک نجات هر دو سرا لنگرش شکست
گنجینه‌ی ذخیره‌ی دین گوهرش شکست
طوبی خمید و شاخه‌ی بار آورش شکست
سردار سرفراز احد سنگرش شکست
رنگ از عذار زینب دل خون پریده بود

نظم جهان به یک لگد از هم گسسته شد
رکن علی و پهلوی زهرا شکسته شد
با میخ در به سینه گل زخم بسته شد
پایان عمر فاطمه با خون نوشته شد
خار اجل به سینه‌ی بی‌بی خلیده بود

به کام شکست
تشنه‌ی آب شکست
دشمنی شکست
برگزین شکست
روی شکست
چگونه شکست
آب شکست
سبوی شکست

زمزم اشک

چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا
چو زمزم، اشک می‌باری ز داغ کوثر ت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا

چرا از دیده گریانی چرا سر در گریبانی
فدای آن دل غمگین و چشمان ترت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا

دمی کز ضرب در پهلوی زهرا مادرم بشکست
به بستند بازوی قلعه گشای خیبرت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا

پریشان بود مادر ز آن که در آن روز پر آشوب
مبادا کم شود یک تار مویی از سرت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا

چرا گریانی ای سردار بدر و خیبر و خندق
مگر از دست دادی پاسدار سنگرت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا

تو مظلومی پدر جان در گلو زخم رَسَن داری
کبودی رخ مادر گواه دیگر ت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا



به رضوانی نگاهی کن به حقّ مادرم زهرا
که دارد آرزو باشد غلام قنبرت بابا
چرا تنهای تنهایی کجا شد همسرت بابا



دیار داغ دار

از چه رو اندوه باری ای مدینه ای مدینه
سرزمین داغداری ای مدینه ای مدینه
گو به من احمد چه شد حیدر چه شد زهرا چه شد
حرمت قرآن چه شد عترت چه کز منا چه شد

باز کن در را به رویم ای شکوه آبرویم
هر چه گل داری ببویم ای مدینه ای مدینه
گو به من یاسین چه شد کوثر چه شد طاهّا چه شد
حرمت باغ بهشت و کوثر و طوبا چه شد

ای تمام غصّه و غم‌های عالم را تو بستر
ای دیار بی قراری ای مدینه ای مدینه
گو به من قرآن چه شد کوثر چه شد طوبا چه شد
حرمت والفجر و الرحمن والاسرا چه شد

در تو کوثر سوخت قرآن زیر پا شد ساکتی
جرأت گفتن نداری ای مدینه ای مدینه
گو به من سبطین کجا شد زینب کبری چه شد
سوخت بیت فاطمه خود آن در یکتا چه شد

در تو از ضرب لگد هم پهلوی هم حرمت شکست
مثل من تو داغ داری ای مدینه ای مدینه
گو به من کلثوم چه شد فُصّه چه شد اسماء چه شد
حرمت باب‌الولایت حرمت مولا چه شد



مقتل محسن کجا بود در کجا او دفن شد
گو به ما گر یاد داری ای مدینه ای مدینه
گو به من محسن چه شد مادر چه شد بابا چه شد
حرمت آن لؤلؤ ناسفته‌ی یکتا چه شد



مرغ اسیر

خودم دیدم به پشت در صفای خانه می سوزد
چنان کز شعله ای شمعی پر پروانه می سوزد

ندیده هیچ کس مرغ اسیری در قفس سوزد
خودم دیدم پرستویم میان لانه می سوزد

میان شعله ها دیدم بهشت و حور و کوثر را
چه رخ داده که هم ساقی و هم میخانه می سوزد

خودم این خانه ام یعنی حریم وحی را دیدم
میان شعله های خشم بی رحمانه می سوزد

دمی که پشت در زهرا ز زخم شانه می نالید
کنارش دخترش دیدم که بی صبرانه می سوزد

به شام دفن می نالید ولی آهسته آهسته
به پای تابوت زهرا علی مردانه می سوزد

پریشان است رضوانی از این ماتم که مولا گفت
خودم دیدم به پشت در صفای خانه می سوزد



قامت از غصّه دوتا فاطمه
کوثر قرآن خدا فاطمه

پشت درت چون گلی پر پر شدی
 ییاس کبود از چه به خون تر شدی
 شعله‌ور ای سوره‌ی کوثر شدی
 تا که تو قربانی حیدر شدی

بر رخ تو اشک عزا فاطمه
کوثر قرآن خدا فاطمه

حق تو یا فاطمه شد پایمال
شد دل پاکت ز ستم پر ملال
قامت خم رو به سوی ذوالجلال
نالہ کنان رفتی تو بشکستہ بال

بر رخ تو اشک عزا فاطمه
کوثر قرآن خدا فاطمه

به کام
نیشه می
دشمنی
برزند
روی
چگونه
آب نم
سنگ
سپیدی
شکست

یاس کبود

یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی
پشت در خانه‌ات قتیل امت شدی
کشته به پشت در از کین و عداوت شدی
یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی

پهلویت از در شکست سینه ز مسمار سوخت
میخ در خانه بر سینه‌ی گل زخم دوخت
فاطمه پامال آن ظلم و شرارت شدی
یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی

محور آل کساء امّ ابیها تویی
تاج سر شیعیان مالک دلها تویی
پشت در خانه ات فدای عدالت شدی
یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی

شاهد درد علی ثابت و سیار بود
در نظر فاطمه کل جهان تار بود
گنج نهان بودی افسوس که غارت شدی
یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی

بعد پدر در جهان خوار شدی فاطمه
خفته‌ای در بستر و زار شدی فاطمه
سوخته‌ی آتش ظلم و حسادت شدی
یاس کبودم چرا خمیده قامت شدی



یاس خمیده

در بین باغ گل‌ها یاس خمیده‌ام کو
تنها شدم غریبم یار خمیده‌ام کو
از باغ زندگانی مرغ پریده‌ام کو
ای ماه بی‌قرینم وای از دل غمینم

روز فراق سخت است زهرا رود شتابان
تابوت او بدوشم چشمم ستاره باران
اقبال من کجا شد بخت رمیده‌ام کو
ای ماه بی‌قرینم وای از دل غمینم

فریاد وا علیا از پشت در شنیدم
از پا فتادم آن دم از زندگی بریدم
تنها شدم خدایا یار شهیده‌ام کو
ای ماه بی‌قرینم وای از دل غمینم

در خانه روز روشن دست مرا ببستند
پهلوی همسرم را با ضرب در شکستند
ای فُضّه ماهتاب در خون طپیده‌ام کو
ای ماه بی‌قرینم وای از دل غمینم

در بین شعله‌ها خود دیدم که کوثرم سوخت
شش ماهه کودک من همراه همسرم سوخت
آن کودک شهید دنیا ندیده‌ام کو
ای ماه بی‌قرینم وای از دل غمینم



بی فاطمه خدایا سخت است زندگانی
من مانده‌ام پریشان او رفت در جوانی
آن یاس بی نظیرم غنچه تکیده‌ام کو
ای ماه بی قرینم وای از دل غمینم

رضوانی گفت مولا باغ و بهار من سوخت
شمشاد سایه پرور در لاله زار من سوخت
در بین باغ گل‌ها آن برگزیده‌ام کو
ای ماه بی قرینم وای از دل غمینم



زخم گل

ای گهر برج حیا فاطمه
مظهر آیات خدا فاطمه
روح مناجات و دعا فاطمه
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

صبر نما فاطمه با هم رویم
با دل خون سینه پر غم رویم
محضر پیغمبر خاتم رویم
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

ناله کنان با نفس خسته‌ات
با دل خون و لب خون بسته‌ات
می‌روی با پهلوی بشکسته‌ات
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

فاطمه جان پشت درت سوختی
با همه‌ی بال و پرت سوختی
همره محسن پسرت سوختی
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

فاطمه بر گو به کجا می‌روی
کین همه دل کننده ز ما می‌روی
با دل رنجیده چرا می‌روی
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه



سوخت در آتش در کاشانه‌ات
بسته گلی زخم روی شانه‌ات
قتلگهت پشت در خانه‌ات
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

در شب دفن تو پریشان شدم
زخم تنت دیدم و گریان شدم
از غم تو سر به گریان شدم
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه

دیده‌ی من فاطمه گریان توست
خانه پر از شیون طفلان توست
دیده‌ی رضوانی به احسان توست
فاطمه یا فاطمه یا فاطمه



بیمار مدینه

چشمم بود از اشک گهر بار مدینه
گم گشته گل یاس به گلزار مدینه
باشد به دلم آرزو، دیدار مدینه
تا بوسه زخم بر در و دیوار مدینه
هر جا سخن دل شده اشعار مدینه

در عالم رؤیا شبی مهمان شدم آن جا
غرق غم و اندوه فراوان شدم آن جا
افسرده و غمگین و پریشان شدم آن جا
از کثرت غم سر به گریبان شدم آن جا
تا تکیه زدم پشت به دیوار مدینه

دیدم همه جا ساکت و پر گرد و غبار است
نه زمزمه بلبل و نه صوت هزار است
هر گوشه‌ی آن غصه بیرون ز شمار است
یک جا سخن از یک طبق پر ز انار است
جبریل بیاورده به بیمار مدینه

گشتم ز غم افسرده و دیوانه‌ی زهرا
بی تاب دویدم به سوی خانه‌ی زهرا
گفتم کی مریض است بدو ریحانه‌ی زهرا
گفتند ورم بسته روی شانه‌ی زهرا
نبود کسی جز فاطمه بیمار مدینه



گفتم ز چه بانوی دو عالم شده بیمار؟
گفتند که از ضرب در و صدمه‌ی مسمار
گفتم کجا بود مگر حیدر کرار
تا این بشنیدند پس از گریه‌ی بسیار
گفتند که بود آن جا شه بی‌یار مدینه

یارب به حق آن در نیم سوخته یارب
و آن سینه که با میخ بشد دوخته یارب
و آن اهل کسای ادب آموخته یارب
کن لطف به رضوانی دل سوخته یارب
خواند به بقیع گلچین اشعار مدینه



گل محمدی

شد قسمتم که خوار شدم در جوانی‌ام
مغموم و داغدار شدم در جوانی‌ام
بی قدر و اعتبار شدم در جوانی‌ام
از دیده اشکبار شدم در جوانی‌ام
با باب هم قرار شدم در جوانی‌ام

نه سال داشتم که شدم همسر علی
در جنگ فقر همسر و هم سنگر علی
نه سال داشتم شرف محضر علی
بودم همیشه شاهد چشم تر علی
با مرگ سر دچار شدم در جوانی‌ام

بودم هجده ساله که بابم ز دست رفت
با مرگ خود قامت سروم شکست و رفت
در واپسین عمر به من عهد بست و رفت
وز داغ هجر قلب من زار خست و رفت
بر عهد پایه دار شدم در جوانی‌ام

من سوی باب با بدن خسته می‌روم
زخمی ز گل به شانهای خود بسته می‌روم
دل پر ز آه و پهلوی بشکسته می‌روم
دل از تمام زندگی بگسسته می‌روم
گویم که داغدار شدم در جوانی‌ام



بعد از پدر زندگی‌ام اشک و آه بود
بر زخم سینه میخ به خون تر گواه بود
فریادهای نیمه شبم یا اله بود
از بس دلم ز مردم دنیا سیاه بود
من دفن بی مزار شدم در جوانی‌ام

رضوانی را به کف قلم و دفترش بسوخت
از آه سینه اش دل در خون ترش بسوخت
نالید و گفت فاطمه پشت درش بسوخت
هم خود بسوخت هم گل نیلوفرش بسوخت
هم گفت داغدار شدم در جوانی ام

به کام
نیشی
دشمنی
برزند
روی
چگونه
آب نم
به یک
نیروی
شکست

گنجینه‌الدّرر

تا کی بنالم از غم هجرانت ای بقیع
جانم فدای کوه و بیابانت ای بقیع
ای کاش می‌شدم شبی مهمانت ای بقیع
می‌سوختم به داغ فراوانت ای بقیع
بر غربت مزار امامانت ای بقیع

ای بهترین مکان حضور فرشتگان
ای دامن تو خوابگاه دل شکستگان
ای بحر پر تلاطم کشتی شکستگان
ای مدفن عظیم گروه خجستگان
روح الامین کمینه نگهبانت ای بقیع

دارم خبر ز وضع تو ای خاک پر گهر
بر تربت رسول خدایی قریب تر
ای معدن جواهر گنجینه‌الدّرر
هستی چرا ز هر چه غریب است غریب تر
جانم فدای گوهر پنهانت ای بقیع

دستی که تیشه زد به چنارت شکسته باد
پایی که زد لگد به مزارت شکسته باد
دستی که سیلی زد به زوّارت شکسته باد
حکمی که لطمه زد به وقارت شکسته باد
قربان خاک خانه‌ی احزانت ای بقیع



ای خاک اشک حضرت زهرا عجین توست
فریاد آن مخدره در آستین توست
عنبر سرشت خاک و غبار زمین توست
چون جای پای فاطمه نقش جبین توست
رضوانی دائم است پریشانت ای بقیع



کریم اهل بیت

خوش می‌وزد از آسمان عطر و شمیم اهل بیت
زیرا به دنیا آمده امشب کریم اهل بیت

شوق وصالش را فلک یعقوب کنعانی شده
افزوده شد یوسف جمالی بر حریم اهل بیت

کوی بنی‌هاشم به رتبه فوق کوه طور شد
گویا به دنیا آمده امشب کلیم اهل بیت

مادر گرفتش در بغل آن کودک فرزانه را
بگذاشت روی زانوی جدّش زعیم اهل بیت

نور چهارم امشب از انوار حق بگزیده شد
آورده شد از عرش ز آن بیت قدیم اهل بیت

هرکس به مقدار گلیمش پا درازی می‌کند
باشد زمین و آسمان عرض گلیم اهل بیت

صلح امام مجتبی چون جنگ در کرب و بلاست
یک بام دارد یک هوا کهف رقیم اهل بیت

جای پدر در کربلا قاسم تنش گل پوش شد
شد پایمال اسب‌ها در یتیم اهل بیت



مظلوم مادر

بیا خواهر به دیدارم
بیا ای مونس و یارم
ببین افتاده از کارم
انا المظلوم انا المظلوم

بیا بین چشم گریانم
بین اندوه فراوانم
ز حلقم لاله بارانم
انا المظلوم انا المظلوم

حیاتم رو به پایان است
رسیده بر لبم جان است
ز صبرم صبرم حیران است
انا المظلوم انا المظلوم

مرا از حد غم افزون است
به قلبم درد و مکنون است
کنارم یک لگن خون است
انا المظلوم انا المظلوم

حسین ای داغدار من
بیا بنشین کنار من
ببین حال فکار من
انا المظلوم انا المظلوم



کنار بستم مادر
نشسته شال غم بر سر
همی نالد به چشم تر
انا المظلوم انا المظلوم

به کام
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب غم
شکسته
چگونه
آب غم
شکسته
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
شکسته

غریب مادر

ای غریب مدینه حسن جان
کشته‌ی زهر کینه حسن جان
ای شه بی‌قرینه حسن جان
ای غریب مدینه حسن جان

داغ جدت پیمبر تو دیدی
پشت در مرگ مادر تو دیدی
بسته بازوی حیدر تو دیدی
ای غریب مدینه حسن جان

دیده‌ی زخم بازوی مادر
دیده‌ی میخ در را به خون تر
دیده‌ی اشک زهرای اطهر
ای غریب مدینه حسن جان

عاقبت از ستم زهر خوردی
همچو نان غنچه گل فسردي
آری در خانه‌ات جان سپردی
ای غریب مدینه حسن جان

جانت از زهر پر از شرر بود
یک لگن خون تو را زیر سر بود
خون نبود پاره‌های جگر بود
ای غریب مدینه حسن جان



غریب مدینه

تویی یوسف مدینه گل باغ مصطفایی
تو کریم اهل بیتی تو امام مجتبایی
تویی نور چشم زهرا گل باغ مرتضایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

به فدای غربت تو که به خانهات غریبی
ز محبت عیالت نبود تو را نصیبی
بنمود همسر تو به تو سخت بی وفایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

چقدر تو درد داری که رخ تو لاله گون است
به کنار بستر تو ز چه طشت پر ز خون است
شده‌ای چرا گرفتار تو بدرد بی دوائی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

تو کریم اهل بیتی تویی یوسف مدینه
شده‌ای به خانه‌ی خود تو قاتیل زهر کینه
شناخت جعده گویا که تو ماه حق نمایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

به تمام عمر مولا چو گلی فسرده بودی
به میان آن لگن ریخت خون دل که خورده بودی
به فدای صبرت آقا ب قضای حق رضایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

به کام شکسته
تشنه‌ی آب گام شکسته
دشمنی شکسته
برگزینی شکسته
روی شکسته
چگونه شکسته
آب گام شکسته
سبوی شکسته
سبوی شکسته

چه گذشت من ندانم به حسین برادر تو
چو بدید طشت پر خون به کنار بستر تو
به سرود خواهر تو بنوایی بینوایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

سر تو حسین ز بستر به نهاد روی دامان
به فغان و ناله گفتا ز دو دیده اشک ریزان
به گمانم ای برادر شده موسم جدایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

به جواب او بگفتی به فدای اشک‌هایت
غم مرگ من برادر نرسد به کربلایت
که غریب یثربم من تو غریب کربلایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

تو بنال رضوانی به عزای سبط اکبر
تو بگو که گفت زهرا حسن ای غریب مادر
که عظیم تر نباشد ز عزای تو عزایی
حسن ای امام دوم تو عزیز کبریایی

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب غم
سنگ
سبوی
شکسته

غریب کوفه

روزی که جای پای حسین پا گذاشتم
سر را به کف به خدمت مولا گذاشتم
فرمان گرفته روی به صحرا گذاشتم
خود آمدم دو کودک خود جا گذاشتم
یعنی برای روز مبادا گذاشتم

من زیر بار عشق گران سر نهاده‌ام
مردانه در برابر دشمن ستاده‌ام
کوه وقار و قلزم عزم و اراده‌ام
یک ذره امتیاز به دشمن نداده‌ام
پا روی التماس و تمنا گذاشتم

دشمن نداشت تاب و توان حضور من
راضی نشد به آشتی قلب صبور من
دیدید زیر بارش آتش ظهور من
خون می‌چکد ز صورت و سر از غرور من
عرفان سرخ را به تماشا گذاشتم

یک شهر مردمند یکی اهل درد نیست
در بین کوفیان به یقین هیچ مرد نیست
با سنگ و چوب حمله نمودن نبرد نیست
مرد مصاف من به خدا هیچ فرد نیست
در کوفه من کلاس تبری گذاشتم



اکنون اسیر و بازو به قید رسن منم
تنها غریب کوفه و دور از وطن منم
در معرض نمایش این مرد و زن منم
دندان من شکسته و خونین دهن منم
مردم غریب و داغ به دل ها گذاشتم

با خون وضو گرفت و دو رکعت نماز کرد
دست دعا بلند سوی بی نیاز کرد
می ریخت خون ز درج دهن هرچه راز کرد
با خنده گفت این سخن و لب چو باز کرد
بر قتلگاه نام مصلی گذاشتم

یاد حسین نمود دلش بی قرار شد
تا رو به رو به تیغ بشد با وقار شد
چون کوه با شکوه شد و استوار شد
دارو الاماره خورد شده و شرم سار شد
ایثار را چونین به تجلی گذاشتم

رضوانیا نهال ستمگر نرسته باد
هر رشته که بافته باشد گسسته باد
دیوارهای دارالاماره شکسته باد
دستی که بست دست رسایی تو بسته باد
من این دعا با خط خوانا گذاشتم

بکام شکسته
تشنه ی آب من
دستی بر بند و
روی شکسته
چگونه گام شکسته
آب من شکسته
رسان شکسته
سیوی شکسته

سفیر کربلا

منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم
 خریدار حسینم من ولی با قیمت جانم
 بود ورد زبان من حسین جانم حسین جانم
 منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

پسر عم حسینم من ولی بسیار تنهایم
 ز ضرب تیغ و تیر و نیزه خون بارد ز اعضايم
 بود خون از لبم جاری شکسته در دندانم
 منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

به پشت بام آوردند ز خون گلگون عذار من
 ولی شرمنده شد دار الاماره از وقار من
 در این جا از غریبی حسین من دیده گریانم
 منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

منم پور عقیل ابن اخ شیر خدایم من
 منم مسلم سفیر شهریار کربلایم من
 بزیر تیغ می نالم حسین جانم حسین جانم
 منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

مرا تنها به کوفه هانی بن عروه یاری کرد
 به پای بیعتش تا پای جانش پایه داری کرد
 دیگر اهل وفا در کوفه نبود شاه خوبانم
 منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم



سرشان را بردند جسمشان در کوچه افکندند
به پای مسلم و هانی به کوچه ریسمان بستند
بگفتا دخت هانی وای بابا وای مهمانم
منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

کسی از کوفیان در کل عالم بی وفا تر نیست
چو مسلم هم به عالم مهمان زار و مضطر نیست
بگفت رضوانی من هم زین مصیبت دیده گریانم
منم مسلم به شهر کوفه تنها و پریشانم

به کام شکسته
تشنه ی آبم
دشمنی
بر بند و
روی
چگونه شکسته
آب نم
به کام شکسته
تشنه ی آبم
دشمنی
بر بند و
روی
چگونه شکسته

کوچه های غربت

دل شکسته ام از این شکسته تر نمی شود
ز مرگ در غریبی ام کسی خبر نمی شود
چشم کسی به مرگ من از اشک تر نمی شود

دل ز طعنه خسته اند، دستم به پشت بسته اند
دندان من شکسته اند، از این بدتر نمی شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست

مرغ شکسته بال را کس با لگد نمی زند
سفیر شهریار را کس حرف بد نمی زند
کسی ز مسلم غریب، غریب تر نمی شود

کسی نشد پناه من، به درد و سوز و آه من
باشد خدا گواه من، راهم دیگر نمی شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست

به کوچه های غربتم پرنده پر نمی زند
به قلب داغدار من به جز شرر نمی زند
کسی به جز ز کشتنم حرف دیگر نمی زند

شکسته عزم قدرتم، دشمن بی مروتم
اسیر ظلمت شبنم، شبنم سحر نمی شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست



میا به کوفه یا حسین عشق و صفا به کوفه نیست
به جز جفا و جور و کین مهر و وفا به کوفه نیست
صف بسته‌اند به کشتنت یاد خدا به کوفه نیست

سفیر بی نوای تو، در کوفه شد فدای تو
گریه کند برای تو، ترک سفر نمی‌شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست

میا به کوفه یا حسین زینب اسیر می‌شود
میا که عابدین تو خوار و حقیر می‌شود
زیر شکنجه دخترت سه ساله پیر می‌شود

تو کی به کوفه می‌رسی، وای از غروب بی کسی
دشمن ز کوفیان کسی، درنده‌تر نمی‌شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست

رجال کوفه هر شبی این‌جا خریده می‌شود
دست برادرت ز تن این‌جا بریده می‌شود
پرده‌ی حرمت حرم این‌جا دریده می‌شود

دربین ملت زبون، باشد کلاس آزمون
آخر تگرگ قتل و خون، باران زر نمی‌شود
مهر و وفا به کوفه نیست، جای شما به کوفه نیست



تنهاترین دو کودک این عالم

اول در انتخاب هدف هم نظر شدیم
وانگاه با سفیر حسین هم سفر شدیم
چون از پدر جدا شدیم در به در شدیم
خوار و حقیر در همه‌ی بحر و بر شدیم
در هر دری روانه به چشمان تر شدیم

آتش ز آه خود به همه خشک و تر زدیم
تا داشتیم توان پرش بال و پر زدیم
هرجا که آشنای پدر بود سر زدیم
کس را امان نداد به هر جا که در زدیم
خوار و حقیر مردم این بوم بر شدیم

از ما مپرس علت اشک روانه را
گم کرده‌ایم ما وطن و آشیانه را
دیدیم بس حوادث جور زمانه را
هم طعنه زبانی و هم تازیانه را
سیلی خور زمانه به شام و سحر شدیم

روزی که از مدینه ز مادر جدا شدیم
با درد و رنج و غصه و غم مبتلا شدیم
بی آشنا و بی کس و بی اقربا شدیم
ای کوفیان غریب دیار شما شدیم
در پیش تیغ طعن و حقارت سپر شدیم



دارد حکایت دیگر اشک روان ما
سوزد در آتش غم و اندوه جان ما
یادش بخیر مادر بس مهربان ما
باشد همیشه ورد زبان و بیان ما
حالا جدا ز مادر و هم از پدر شدیم

در بین کوفیان ز چه نامحرمیم ما
تنهاترین دو کودک این عالمیم ما
در فصل شادمانی خود در غمیم ما
مرگ پدر شنیده و در ماتمیم ما
القصّه تا یتیم شدیم در بدر شدیم

هر جا شدیم به زخم دل ما نمک زدند
گاهی به نام مدعیان فدک زدند
گاهی به نام گردش چرخ فلک زدند
ما را ثواب گفته به هر جا کتک زدند
ما هر دو روز و شب سپر همدیگر شدیم

رضوانی در عزای دو عزیز بزرگوار
با قلب پر زخون و به چشمان اشکبار
بنما شکایت از رویش چرخ کج مدار
بود این زبان حال دو تا طفل دل افگار
از مرگ مان به عالم رؤیا خبر شدیم



دوتا شمع و دو پروانه

دوتا کودک دو آواره دوتا مظلوم دو دردانه
دوشاخ گل دوتا بلبل دوتا شمع و دو پروانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه

دو عنبر بو دو مشکین مو دوتا مهر و دو جنت خو
دو گل را دست گلچین زمان چیده ز گلخانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه

شبی تاریک و بیم مرگ و شهر کوفه طوفان زا
نه یک تن آشنا نه اقربا دارند نه کاشانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه

برفتند هر دو آن شب خانه‌ی حارث به مهمانی
که حارث هم خبر شد پاس شب زان راز پنهانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه

دو کودک را به سان بره آهو سر برید حارث
سر آن کودکان را برد پیش ابن مرجانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه

ز کینه در فرات افکند آن تنهای بی سر را
دل رضوانی هم از غصّه و غم گشت غمخانه
خدایا این شب تاریک روشن می شود یا نه



مرغان اسیر

حارث دوتا آواره ایم رحمی به ما کن
بی خانه و کاشانه ایم کمتر جفا کن
مارا مزن از مادرم زهرا حیا کن
حارث دو تا آواره ایم رحمی به ما کن

ظالم مزن این قدر ما را تازیانه
ما خود جگر خونیم از جور زمانه
حارث دوتا مرغ اسیرت را رها کن
حارث دو تا آواره ایم رحمی به ما کن

مهمان تو هستیم و دست ما ببستی
با تازیانه حرمت مهمان شکستی
ما را ببخشا حق مهمان را ادا کن
حارث دو تا آواره ایم رحمی به ما کن

ما شمع خود سوزیم مکن خاموش مارا
بر گوش ما کن حلقه و بفروش مارا
یا لا اقل ظالم به ما کمتر جفا کن
حارث دو تا آواره ایم رحمی به ما کن

ما هر دو دختر زاده شیر خداییم
در کوفه بی خویش و تبار و آشناییم
حق علی مرتضی مارا رها کن
حارث دو تا آواره ایم رحمی به ما کن



داری اگر بر سر هوای کشتن ما
ما کودکیم بردار دست از بستن ما
سیلی مزن با تیغ ختم ماجرا کن
حارث دو تا آواره‌ایم رحمی به ما کن

آخر به بی‌رحمی برید از تن سرشان
بین فرات افکند هردو پیکرشان
رضوانی با شعر عزا ماتم به پا کن
حارث دو تا آواره‌ایم رحمی به ما کن



یاور تنهایی

در وقت تنهایی شدی تو یاور من
گشتی صفا بخش قشون و لشگر من
ریش سفید تو است نور سنگر من
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم

بین دو نهرین فرات حکم حرم داشت
گل‌های باغ کربلا بوی ارم داشت
اما بدون تو حبیب یک لاله کم داشت
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم

در وقت تنهایی مرا تو یاد کردی
خوش آمدی قلب غمینم شاد کردی
گفتم کمک کن آمدی امداد کردی
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم

در بی کسی من تو گشتی یاور من
گردد ز تو راضی حبیبم داور من
هم رفته‌ای پیشم تو با آب آور من
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم

کرب و بلا با تو شکوه و فر گرفته
باغ بهارم رونق دیگر گرفته
شادی تمام باغ را در بر گرفته
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم



من با حضورت شعله‌های نور بینم
با تو حبیبم خویش را منصوب بینم
من دختر سه ساله‌ام مسرور بینم
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم

بر بازوی تو پرچم افسر مبارک
رنگین شود ریشتم به خون سر مبارک
قبرت به من از جمله نزدیک‌تر مبارک
خوش آمدی خوش آمدی حبیبم



بازگشت

من آن حرّ پریشانم حسین جان توبه اَلتَّوبه
زهر دو دیده گریانم حسین جان توبه اَلتَّوبه
من آن حرّ پریشانم حسین جان توبه اَلتَّوبه

حلالم کن سر راهت ستادم کار بد کردم
تو از من خواستی مهلت دهم من راه سد کردم
از این کارم پشیمانم حسین جان توبه اَلتَّوبه

تو گفתי مادرم زهراست ولی من اشتباه کردم
نفهمیدم جفا کردم خطا کردم گناه کردم
کنون سر در گریبانم حسین جان توبه اَلتَّوبه

سر راهت گرفتم قلب طفلان تو لرزاندم
ز نادانی دل آل علی از خویش رنجاندم
بهایش میدهم جانم حسین جان توبه اَلتَّوبه

بگو این بینوا را اهل بیت مصطفی بخشند
خصوصا خواهرانت دختران مرتضی بخشند
ز کار خود پشیمانم حسین جان توبه اَلتَّوبه

بده رخصت شوم من پیش مرگ نوجوانانت
قبولم کن که اول جان خود سازم به قربانت
که با خونست درمانم حسین جان توبه اَلتَّوبه



بلی رضوانی زین در هیچگاه کس رد نمی‌گردد
در دروازه‌ی لطف خدای سد نمی‌گردد
تو هم گو غرق احسانم حسین جان توبه التوبه



طلوع ماه محرم

باز ماه اندوه باز ماه ماتم شد
پر ز غصه و اندوه قلب اهل عالم شد

از درخت صبر دل شاخ و برگ می‌ریزد
چون که فصل پاییز درد و غصه و غم شد

حامیان عاشورا جامه سیه پوشید
شعر محتشم خوانید باز هم محرم شد

رستخیز عام است این یا که شام عاشورا است
فصل روضه‌خوانی از مقتل محرم شد

باغبان ز پا افتاد باغ ژاله باران شد
پایمال گل چینان یاس و سرو مریم شد

آدم و بهشت و حور زار زار نالیدند
چون به بحر خون غلطان فخر نسل آدم شد

آسمان پر از شیون شد زمین پر از ماتم
بس که داغ سنگین بود قامت فلک خم شد

کعبه هم سیه پوش است چون خدا عزادار است
از دو دیده کعبه سیل اشک زمزم شد



خوف ریزش رکن کاخ بی ستون می رفت
چون به روی خاک از زین قطب اهل عالم شد

زخم قلب رضوانی از غم حسین می سوخت
شعر محتشم را خواند زخم سینه مرهم شد



بین الحرمین

ای کاش شبی را من بین الحرمین باشم
مهمان ابوالفضل و مهمان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو

یارب تو بده توفیق تا یک شبی در عمرم
دربان ابوالفضل و دربان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو

بوسم درشان یکبار در باقی عمر خود
گریان ابوالفضل و گریان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو

می سوزم و می نالم بر من غم دیگر نیست
نالان ابوالفضل و نالان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو

از غصّه اگر مردم گوئید که خود می گفت
قربان ابوالفضل و قربان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو

در قبرم اگر پرسند تو کیستی؟ می گویم
مهمان ابوالفضل و مهمان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو



رضوانی همی گوید، در زندگی و مرگم
تاوان ابوالفضل و تاوان حسین باشم
شاه شهدا یکسو، سردار سپاه یکسو



کفش داری حرم

عاشق کرب و بلا شد دل من
خانه‌ی اشک و عزا شد دل من
شبی بین الحرمین بودم من
تقدیم آن شهدا شد دل من

سعی بین الحرمین می‌خواهم
طوف عباس و حسین می‌خواهم

شده‌ام عاشق دربار حسین
مشتري‌ام سر بازار حسین
گاهی بر قبر حسین بوسه زنم
گاهی بر قبر علمدار حسین

دو کریم‌اند و کرم می‌خواهم
کفش داری حرم می‌خواهم

باز از چیست که تنگ است دل من
با خیالات به جنگ است دل من
زخمی باغ شهیدان شده‌ام
زان سبب رنگ به رنگ است دل من

به گل و غنچه پرپر سوگند
به علی اکبر و اصغر سوگند
به سرم نیست سر سودای دیگر



نکنم هیچ تمنای دیگر
گر روم بار دیگر کرب و بلا
نروم جز حرمش جای دیگر

کربلا مرکز حاجات من است
حرمش جای مناجات من است

باز هم ماه محرم آمد
غم و اندوه فراهم آمد
باز رضوانی بخوان شعر عزا
باز هم موسم ماتم آمد

باز چون پار عزاداری کن
اشک غم از بصرت جاری کن

ای حسین جان به مزار تو قسم
به خون سرخ عذار تو قسم
به تو و العطش آخرینت
به همه خورد و کبار تو قسم

که دلم موج عزای تو بود
قبله ام کرب و بلای تو بود



کبوتر غریب

در خانه‌ات حسین جان به امید آمدم من
به دلم نسیم رحمت به وزید آمدم من
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

به کتاب خاطراتم شبی را چنین نوشتم
که حسینی مذهبم من حرمش بود بهشتم
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

به سوی تو پر گشودم گهی زار و گاهی خسته
به در حرم رسیدم ولی بال و پر شکسته
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

به کبوتر غریب تو خود آشیانه‌ای ده
به شکسته بال مرغت تو خود آب و دانه‌ای ده
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

یکی گفت دوش با من تو مرو گناه کاری
حرم خداست آن جا تویی بنده فراری
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

به او گفته‌ام حسین است و سفینه‌اش عظیم است
او امام مهربان است چو خدای خود کریم است
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم



تو بیا و دست ما گیر که تو دست گیری مولا
به میان خیل خوبان شه بی نظیری مولا
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم

نظری به رضوانی بنما دلش شکسته
به میان سینه زن ها ز گنه خجل نشسته
غم توست در سرشتم حرمت بود بهشتم



سفینه الحسین اوسع

برای شیعیان نور ولایت است
صراط مسقیم شمس هدایت است
از لطف او به ما هر دم عنایت است
هلال ابرویش ما را بود برات

طریقه الحسین وسیله النجاة
حقیقه الحسین سفینه النجاة

باشد مسیح ما شش ماهه اصغرش
برتر ز مریم است در رتبه مادرش
باید ز دل نوشت این گونه بر درش
رضیعة الحسین وثیقه النجاة

طریقه الحسین وسیله النجاة
حقیقه الحسین سفینه النجاة

ماه محرم است ماه عزای او
باشد در اهتزاز هر جا لوای او
خود شد فدای دین جان ها فدای او
اسلام را بشد سرمایه ی حیات

طریقه الحسین وسیله النجاة
حقیقه الحسین سفینه النجاة



طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة

چشم امید ماست دائم به سوی او
باشد مشام جان زنده ز بوی او
آب حیات دین خون گلوی او
هم منجی الغریق هم محیی الممات

طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة

در سجده سر نهیم بر تربت حسین
بر سینه می‌زنیم بر غربت حسین
یا رب به ما ببخش بر حرمت حسین
حق حسین ز ما کن محو سیئات

طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة

تا جمع سینه زن دور علم گرفت
شد بزم با شکوه عطر حرم گرفت
زنجیر خون گریست مدّاح دم گرفت
پیچید این ندا در کلّ کائنات

طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة



طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة

ما بادهی ولا نوشیده آمدم

در جمع عاشقان جوشیده آمدم

پیراهن عزا پوشیده آمدم

یاد عزای اوست ما را ز واجبات

طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة

رضوانی باز هم شعر حرم بخوان

از مفتقر بگو وز محتشم بخوان

باز این چه شورش است پای علم بخوان

قرآن گشا بخوان والفجر و عادیات

طريقة الحسين وسيلة النجاة

حقيقة الحسين سفينة النجاة



سلام بر حسین

سلام ما سلام ما به تربت مزار تو
به حلقوم بریده و به زخم بی شمار تو
به خون فرق قاسمت به بازوی برادرت
به مسلم و حبیب و حرّ، به کلّ یار و یاورت

به سینه‌ی شکسته و به قلب داغدار تو
سلام ما سلام ما به تربت و مزار تو

سلام ما به مقتلی که شه ز پا فتاده بود
به آن دمی که سر به روی خاک غم نهاده بود
تمام هست و بود را به راه دوست داده بود
به تلّ زینبیّه که خواهرش ستاده بود

به اشک و آه خواهر حزینه و فگار تو
سلام ما سلام ما به تربت و مزار تو

سلام بر تو یا حسین که شد سر تو بر سنان
به اهل بیت بی کسّات که بسته شد به ریسمان
بر آن لبی که بوسه زد به شام چوب خیزران
به کودکی که از فراق در خرابه داد جان

به آن سر بریده و به قلب داغدار تو
سلام ما سلام ما به تربت و مزار تو



تو زائران خویش را همیشه یاد می‌کنی
دلی که شد غمین تو همیشه شاد می‌کنی
دعوت ز شیعیان خود به اتحاد می‌کنی
وصیت به همدلی و اعتماد می‌کنی

رضوانی را عنایتی که هست بی‌قرار تو
سلام ما سلام ما به تربت و مزار تو



مدرسه‌ی ایثار

ای کرب و بلا ای وادی عشق
گشته دل من سودایی عشق
باشد هدفم آزادی عشق
سر سوره‌ی والفجر من، والشفعم و الوترم من

از کعبه شتابان آمده‌ام
با جمله‌ی یاران آمده‌ام
تا هدیه کنم جان آمده‌ام
سر سوره‌ی والفجر من، والشفعم و الوترم من

هفتاد و دو تن سرباز من‌اند
هم صحبت و هم آواز من‌اند
هم سرّ من‌اند هم راز من‌اند
سر سوره‌ی والفجر من، والشفعم و الوترم من

من آمده‌ام تا جان بدهم
جان را به ره جانان بدهم
آزادگی را عنوان بدهم
سر سوره‌ی والفجر من، والشفعم و الوترم من

ای کرب و بلا ای سنگر من
ای جای قشون و لشکر من
ای قتلگه آب‌آور من
سر سوره‌ی والفجر من، والشفعم و الوترم من



دین زنده شود با باور من
با خون گلوی اصغر من
با اشک روان خواهر من
سر سوره‌ی والفجرم من، والشفعم و والوترم من

تو محفل انس یار منی
تو مدرسه‌ی ایثار منی
تو قتلگه خون بار منی
سر سوره‌ی والفجرم من، والشفعم و والوترم من

گوئیم و همه با شور و نوا
ای سینه‌زنان ای اهل عزا
فرموده چنین شاه شهدا
سر سوره‌ی والفجرم من، والشفعم و والوترم من

رضوانی شود قربان سرت
عمری است حسین جان نوحه‌گرت
نومید مکن او را ز درت
سر سوره‌ی والفجرم من، والشفعم و والوترم من



یا وجیهاً عندالله

من گدایم چو گدایان به درت آمده‌ام
ای حسین جان به امید کرم‌ت آمده‌ام
کن عنایت تو به ما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

راه گم کرده‌ام ای شاه تو ارشادم کن
در لجن‌زار فرو رفته‌ام آزادم کن
کن تو امداد به ما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

گرچه من غرق گناهم تو را می‌خواهم
از گناه روی سیاهم تو را می‌خواهم
نظری کن تو به ما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

آن غلامم که در خانه‌ی تو پیر شدم
ماندم آن قدر در این در که زمین گیر شدم
دست گیری بنما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

من گنه کارم و شرم‌نده احسان توام
گرچه آلوده و پستم سر خوان توام
مهمانم به شما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله



من غریبم که تو خود دیدی غریبی سخت است
درد آوارگی دردی است که دیدی سخت است
خود عنایت بنما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

داغ داریم که تو خود داغ برادر دیدی
بر سر نعش پسر گریه خواهر دیدی
شده خونین دل ما یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

تو شدی کشته که تا دین خدا زنده شود
عبد دنیا و تنعم به خدا بنده شود
چه بگویم به خدا یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

تو شدی کشته که تا شیعه هم آهنگ شوند
هم زبان هم هدف و هم دل و هم رنگ شوند
نشد این گونه چرا یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

تو که در کرب و بلا هم سرو افسر دادی
هرچه را داشتی از اکبر و اصغر دادی
خویش را کردی فدا یا ابا عبدالله
یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

بکام
تشنه
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه
آب
سنگ
سپیدی
شکسته

اِنَّ الْحَسینَ مَصباحِ الهدی

یا حسین در دو جهان رهبر جاوید منی
من غریبم تو امید دل نومید منی
دل به امید کرم، جان به فدای حرمت
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

کرب و بلایت بود کعبه‌ی دل‌های ما
کودک شش ماهه‌ات خضر و مسیحای ما
روح مناجات منی، معطی حاجات منی
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

بر روی ما غیر درت هیچ دری باز نیست
هیچ نوازش گری هیچ هم‌آواز نیست
تو نظرت کیمیا است، خاک درت توتیا است
شاه شهیدان حسین، یاد غریبان حسین

مایه‌ی آرام دل راحت روحم تویی
غرق به طوفان منم کشتی نوحم تویی
خود تو نجاتم بده، برگ براتم بده
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

سر به روی تربتت پیش خدا می‌نهیم
عکس رخت را بکف وقت دعا می‌نهیم
مظهر راز منی، روح نماز منی
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین



هر چه که هستیم ما سینه زنان توایم
گر چه که پستیم ما بر سر خوان توایم
ما همه بیچاره‌ایم، از وطن آواره‌ایم
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

دست من و دامنیت هیچ کس ام یار نیست
بی تو به ما هیچ کس یاور و غم‌خوار نیست
عاشق نام توایم، جمله غلام توایم
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

ما همه رضوانیا مضطر و دل‌خسته‌ایم
از همه کس نا امید دل به حسین بسته‌ایم
اوست که راه می‌دهد، جاه و پناه می‌دهد
شاه شهیدان حسین، یار غریبان حسین

بکام شکسته
تشنه‌ی آبم
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه
شکسته
آبم
سنگ
سبزی
شکسته

ای عاشورا

ای هلاکت آسمان را ذوالفقار
دل دل تو ابلق لیل و نهار

ز آسمان عشق چون در باز شد
هر چه شاهین بود در پرواز شد

شد دیار عشق بازی کربلا
جایگاه سرفرازی کربلا

کربلا یک اردوی ممتاز بود
بین او هفتاد و دو سرباز بود

پیر مردانی سوار باره داشت
کودکانی در دل گهواره داشت

قصه کوتاه هریک می تاختند
تا که هفتاد و دو تن جان باختند

جنگ شد آغاز صحرا در گرفت
کربلا را وحشت محشر گرفت

قتلگاه پر لاله بود و یک حسین
خیمه ها پر ناله بود و یک حسین



الموت احلی من العسل (درّ یتیم)

یتیم مجتبی رخت شهادت چون به تن پوشید
تو گویی شاخ شمشادی است کز گل پیرهن پوشید

چو شد آماده آمد پای عمّش در بغل بگرفت
ز دست عم شاهد عشق آن شیرین دهن نوشید

غم تنهایی عمّش جنان بر او فشار آورد
که از بی طاقتی خونش برگ‌های بدن جوشید

روان شد جانب میدان ولی از دیده خون می‌ریخت
چنان خونی که از حلق حسن بین لگن جوشید

سوی کوی شهادت راند دل ببریده از دنیا
به زیر پیرهن همچون علی اکبر کفن پوشید

سخن کوتاه کن رضوانی با تعریف کوتاهی
فقط بر گوی شمشادی است کز گل پیرهن پوشید



گل باغ مجتبی علیه السلام

عموجان اجازه‌ام ده که یتیم و دلفگارم
تو که خود یتیم نوازی عموی بزرگوارم
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

عموجان اجازه‌ام ده هوس جهاد دارم
برسم حضور بابم غم دل زیاد دارم
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

تو به دست خود عمو جان به تنم کفن پیوشان
ز پی علی اکبر بروم ز دل خروشان
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

نه هوای باغ دارم نه هم از بهشت گویم
که به هر کجا تو باشی گل روی تو ببویم
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

تویی مقصد و مرامم تو امام تشنه کامم
به خدا قسم عمو جان تو امیری من غلامم
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

بشنید صدای زارش عموی بزرگوارش
برسید در کنارش ولی وقت احتضارش
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام



عمو روی نعل قاسم دل پر ز غم نشسته
بدن که گشته پا مال سرو سینه اش شکسته
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

عمو جان ز جای برخیز بنگر که من غریبم
شده بعد مرگ اکبر غم مرگ تو نصیبم
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

برسان سلامی از من به حسن برادر من
بگو قاسم تو گردید به غریبی یاور من
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

تو بنال رضوانی که اثر گذارد آهت
و به اشک شستشو کن تو دو چشم پر گناهت
پسر امام دوم، گل باغ مجتبیام

به کام شکسته
تشنه می چکونه
دشمنی برکند
روی چکونه
شکسته
چکونه
آب غم
سکینه
سبوی
شکسته

مروارید نا سفته

چون یادگار مجتبی شد عازم میدان
چون ماه سرگردان، مادر تو را قربان

بگرفت مادر وقت رفتن بر سرش قرآن
گفتا به صد افغان، مادر تو را قربان

بنشین دمی مادر که تا شانه زنم مویت
بوسم گل رویت، مادر تو را قربان

ای میوه باغ دلم ای غنچه‌ی خندان
ای بلبل خوش‌خوان، مادر تو را قربان

ای نونهالم سر برهنه سوی میدان رو
مثل یتیمان رو، مادر تو را قربان

مروارید ناسفته‌ام چون لؤلؤ و مرجان
چون کوکب رخشان، مادر تو را قربان

ای کاش بابت مجتبی بودی دم رفتن
ای زینت گلشن، مادر تو را قربان

می‌دید فرزندش چو مردان می‌رود میدان
با چهره‌ی خندان، مادر تو را قربان



فردا به نزد مادرت زهرا سرافرازم
ای مایه‌ی نازم، مادر تو را قربان

چون هدیه کردی جان خود را در ره جانان
ای خسرو خوبان، مادر تو را قربان

قاسم ز میدان آمده چشم از جهان بسته
با صدر بشکسته، مادر تو را قربان

مادر به بالین سرش گفتا به صد افغان
شاهزاده قاسم جان، مادر تو را قربان

مادر شود قربان زلف عنبرین تو
ماه جبین تو، مادر تو را قربان

شد قامت سروت چرا در خاک و خون غلطان
ای ماه سرگردان، مادر تو را قربان

خون می‌چکد مادر چرا از قد و بالایت
بشکسته اعضایت، مادر تو را قربان

خاکم به سر مادر شدی زیر سم اسبان
چون گوهر غلطان، مادر تو را قربان

بردار عبدالله شمشیر به خون تر را
تیغ برادر را، مادر تو را قربان



بین خسته از ره آمده قاسم لبی عطشان
گشته به خون غلطان، مادر تو را قربان

بس کن دیگر رضوانی کز آهت ثریا سوخت
ماهی به دریا سوخت، مادر تو را قربان

هم دفتر آتش گرفت هم شد قلم سوزان
شد دیده‌ات گریان، مادر تو را قربان



سرباز کفن پوش

فرمان جهادم ده من عازم میدانم
نوک کفنم بنگر از چاک گریبانم
از بی کسی ات بنگر اشکم روی دامنم
مظلوم عموجانم، مظلوم عموجانم

آماده‌ی رزمم من سرباز کفن پوشم
سرشار ز عزمم من میسوزم خاموشم
عهدی به خدا بستم من بر سر پیمانم
مظلوم عموجانم، مظلوم عموجانم

یک بار بده فرمان صد بار فدا گردم
در از قفسم بگشا چون مرغ رها گردم
دنیا نرسد هرگز دستش به گریبانم
مظلوم عموجانم، مظلوم عموجانم

کس مکتب عشقت را دل داده‌تر از من نیست
از بهر نثار جان آماده‌تر از من نیست
از ترس عدو نبود این دیده گریانم
مظلوم عموجانم، مظلوم عموجانم

کس نیست نظیر تو افسوس که تنهایی
همچون پدر و جدّم آماج ستم‌هایی
زین غصّه بود جاری اشکم روی دامنم
مظلوم عموجانم، مظلوم عموجانم



پا مال سم اسبان چون شد بدن قاسم
شد خاک دیار عشق بر تن کفن قاسم
رضوانی از این ماتم گوید که پریشانم
مظلوم عمو جانم، مظلوم عمو جانم



قربانی تارالله

رخسار مهش وجه الله، ابروی کجش بسم الله
با پیرهن یثربی، وضع مدنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله

والشمس و ضحا رویش، واللّیل دو گیسویش
قوسین دو ابرویش، غنچه دهنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله

چون شیر خدا رفتارش، چون ختم رسول رخسارش
دیدار حسین کارش، وجه حسنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله

با آه شرر بارش، با چشم گهر بارش
با حضرت دادارش، نیکو سخنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله

می گفت پریشانم، گم گشته عموجانم
من عازم می دانم، شیرین دهنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله

از خیمه دوان می رفت، با اشک روان می رفت
اما نگران می رفت، لرزان بدنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله



رضوانی بس است دیگر، چون بازوی آن سرور
ببریده شد از خنجر، پر خون بدنی دارد
بود در حرم آل الله، فرزند حسن عبدالله



دومین پور حسن علیه السلام

از خیمه گاه آمد برون مانند قرص ماه
شهزاده عبدالله

شد جانب کوه منا سوی خلیل الله
هم چون ذبیح الله

از خیمه گاه آمد برون مانند قرص ماه
شهزاده عبدالله
هم چون ذبیح الله

از دیدگان نازنینش اشک جاری بود
با آه و زاری بود
لرزان تنش چون بزه آهوی فراری بود
در بی قراری بود
گویا خبر دارد که خواهد رفت قربان گاه
شهزاده عبدالله
هم چون ذبیح الله

او می دوید و عمه دنبال سرش می رفت
چون باورش می رفت
دنبال هر دو اشک ریزان مادرش می رفت
آن گوهرش می رفت
فریاد می زد مادرش برگرد عبدالله
شهزاده عبدالله
هم چون ذبیح الله



قاسم به خون غلطیده و رفته ز دست من

داده شکست من

تنها تو هستی جان مادر سرپرست من

خالی است دست من

مگذار تو تنها مرا برگرد عبدالله

شهزاده عبدالله

هم چون ذبیح الله

بود این امیدم با تو راهی وطن گردهم

دور تو من گردهم

دستم بگیر زائر قبر حسن گردهم

سرو چمن گردهم

برگرد مشکن این دل پر درد و سوز و آه

شهزاده عبدالله

هم چون ذبیح الله

مادر خودم دیدم عمو وا غربتا می زد

مارا صدا می زد

در قتلگاهش در یم خون دست و پا می زد

واغربتا می زد

باید به امدادش روم تنهاست ثارالله

ابن حبیب الله

هم چون ذبیح الله

ابن حبیب الله

هم چون ذبیح الله



ای عمّه جان زینب تو هم با مادر زارم

دیگر میازارم

برگرد سوی خیمه‌ها مشکن دل زارم

بین چشم خون بارم

بگذار من باشم ذبیح عمم خلیل الله

شہزادہ عبداللہ

هم چون ذبیح الله

رضوانی بس دیگر مگو دستش ز تن افتاد

سرو چمن افتاد

آخر کنار عمّش آن گلگون بدن افتاد

دستش زن افتاد

شد دومین یور حسن قربان تاراالله

شہزادہ عبداللہ

هم چون ذبیح الله

به کام
نیشه می
دشمنی
بر زانو
روی
چگونه
آب نم
سنگ
به کام
نیشه می
دشمنی
بر زانو
روی
چگونه
آب نم
سنگ

اشبه الناس برسول الله خلقاً و خلقاً و منطقاً

خدا چون عاشقان را امتحان در کربلا می کرد
یکایک را به مرگ و درد و هجران مبتلا می کرد

وداع شهریار عشق و فرزندش چه جانسوز است
پدر را از خودش با بوسه بر دستش رضا می کرد

پسر با تیغ عریان جان به کف می تاخت در میدان
پدر استاده رو بر قبله و او را دعا می کرد

علی افتاد از زین نعره ی تکبیر شد خاموش
پدر خم قامتش شد خواهر خود را صدا می کرد

پسر با پیکر خونین اسیر دست دشمن شد
پدر عهدی که با حق داشت بر عهدش وفا می کرد

پسر در انتظار مقدم بابش دم مردن
پدر با بوسه بر رخسار ختم ماجرا می کرد

چه می شد نیمه جان گر پیکرش در خیمه می آورد
گمانم مادرش لایلا قیامت را به پا می کرد

بلی رضوانی ما هم انتظار آن مسیحاییم
که رفع درد و رنج از هر مریض و مبتلا می کرد



الوداع

اهل حرم شد نوبت اکبر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ
اهل حرم شد نوبت اکبر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

بینید رخسارم دم آخر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ
هرگز نمی‌بیند مرا دیگر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

مادر بیا گیرم دم آخر در آغوشم
خود کن کفن پوشم بنما فراموشم
دیدار ما باشد صف محشر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

ای دختران مرتضی روز رهایی شد
وقت جدایی شد اکبر فدایی شد
بنما دعا ای عمه‌ی مضطر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

ای عابد بیمار من رفتم حلالم کن
آسوده حالم کن ترک وصالم کن
ای با تن تبار و در بستر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ



خواهر رقیه می‌روم مثل تو نالانم
زار و پریشانم از دیده گریانم
کوچکترین خواهران خواهر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

شش ماهه‌ی لب تشنه‌ام ای کودک عطشان
ای بلبل نالان بر لب رسیده جان
نو غنچه پژمرده‌ام اصغر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خدا افظ

رفتم عمو عباس بایم را تو غم خواری
یار و علمداری سقا و سرداری
بر کودکان تشنه آب آور خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

اول شهید کربلا از آل عمرانم
با تیغ عریانم افسوس عطشانم
می‌گفت با خود ای تن و ای سر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ

رضوانی با اشک روان بر گو که آن سرور
آن مظهر داور آن شبه پیغمبر
بر دامن بابا نهادش سر خداحافظ
مادر خداحافظ خواهر خداحافظ



شق القمر

غنچه‌ی خندان تو نرخ شکر بشکند
پیش قد سرو تو شاخ شجر بشکند
برق دو چشمان تو شمس و قمر بشکند
پیش رخت جلوه‌ی نرگس تر بشکند
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

خم شده رنگین کمان بهر تماشای تو
خیره قمر گشته از صورت زیبای تو
کوکب درّی خجل گشته ز سیمای تو
وای به حال دل مادر و بابای تو
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

پاره‌ی قلبم چنان سرو خرامان شده
حاصل عمر حسین عازم میدان شده
یوسفم از مصر تن رفته برون جان شده
رو به سوی طور عشق چون پور عمران شده
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

شانه بزن عمّه‌اش زلف سمن سای او
غالیه افشان نما موی چلیپای او
بند نقاب دیگر بر رخ زیبای او
تا که نسوزد دل از برق تجلای او
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر



مادر اکبر تو هم زهر غمش نوش کن
زندگی با اکبرت را تو فراموش کن
قامت چون سرو او خیز و کفن پوش کن
بهر خداحافظی زینت آغوش کن
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

دید علی می رود عشق و صفا می برد
هرچه دلست در حرم او ز قفا می برد
«بر فرس تند رو هر که ورا دید و گفت
برگ گل سرخ را باد کجا می برد»

وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

ثوب امامت ببر تاج ولایت به سر
رمح حسین روی دوش شال حسن در کمر
تیغ علی در میان داشت ز حمزه پسر
جانب میدان جنگ گشت چنین جلوه گر
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر

اسب عقاب علی سوی کمین پر گرفت
زیر سُمّاش هر طرف سطح زمین در گرفت
کرب و بلا وحشت وادی محشر گرفت
داوری صحنه را در کفش اکبر گرفت
وای علی اکبرم شاخه نیلوفر



تا که نمایان شود ارزش ایثار او
تا که خدا خود شود مشتری تار او
تا که پیمبر شود مایل دیدار او
غرقه به خون شد تن و گیسو و رخسار او
وای علی اکبرم شاخه نیلوفرم

حلقه‌ی غم از چه رضوانی به در می‌زنی
بر دل سوزان چرا باز شرر می‌زنی
نشر غصّه چرا روی جگر می‌زنی
وقت سرودن چرا دست به سر می‌زنی
وای علی اکبرم شاخه نیلوفرم

به کام شکسته
تشنه‌ی آبم چگونه
دشمنی بر کند و روی
چگونه به کام شکسته
آبم چگونه
دشمنی بر کند و روی
چگونه به کام شکسته

والشَّمْسِ

والشَّمْسِ ماه رویش
واللَّیْلِ تار مویش
چشم حسین به سویش
سرو روان است اکبر
میدان روان است اکبر

والنَّجْمِ دیدگانش
قوسین ابروانش
معراج آشیانش
رو بر جنان ست اکبر
میدان روان است اکبر

خواهر بخوان تو ولفجر
والعادیات و النَّصر
طاها و نجم و الفجر
در امتحان است اکبر
میدان روان است اکبر

گر من قَدی کمانم
از داغ این جوانم
بنگر به دیدگانم
اشکم روان است اکبر
میدان روان است اکبر



گل احمر

پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولد
گل بی‌خار من ای نور بصر یا ولد
حاصل زندگیم بودی و رفتی ز برم
به دلم مرگ تو افکند شرر یا ولد

پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولد
پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولد

شاد بودم که چنین نوگل احمر دارم
نیستم بی‌کس و یاور علی‌اکبر دارم
به که گویم علی غرقه به خون می‌بینم
در میان شطّ خون شبه پیمبر دارم

خیز بر بی‌کسی من بنگر یا ولد
پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولد

بی‌تو ای جان پدر زندگی را حاصل نیست
دل بی‌حاصل من جز تو به کس مایل نیست
منم ابراهیم این دشت بلا خیز ز جای
تک و تنها شده‌ام در برم اسماعیل نیست

خفتی و یاد نکردی ز پدر یا ولد
پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولد



رفتی از دست حسین و پدرت تنها شد
سند بی کسی اش حال دیگر امضا شد
کوثر و سلسبیل و زمزم و طوبی سوزان
حوریان بهر تسلی به سوی زهرا شد

به سوی خیمه بیا بار دیگر یا ولدی
پسرم شاخه‌ی شمشاد پدر یا ولدی



ماه کنعان

توسن بران آهسته اکبر جوانم مهلا
آرام جانم مهلا روح و روانم مهلا

بابا چنین شتابان چون می روی به میدان
بگذر ز زیر قرآن سرو روانم مهلا

ای ماه کامل من ای کل حاصل من
مشکن علی دل من جان جهانم مهلا

قدری عنان سبک تر ای نوجوانم اکبر
ای زاده پیمبر ابرو کمانم مهلا

دل بسته ام به مویت چون مصطفاست خویت
قربان ماه رویت عشق نهانم مهلا

ای لاله ای بهارم بنشین دمی کنارم
یوسف گل عزارم ماه کنعانم مهلا

فصل خزان رسیده بنگر قدم خمیده
از زانوها رمیده تاب و توانم مهلا



دارالشفای عارفان

خواهر بهار زندگانی را ز کف دادم
خود رس به فریادم
غلطیده در دریای خون بین سرو آزادم
ای شاخ شمشادم
غلطیده در دریای خون بین سرو آزادم
ای شاخ شمشادم
ای سرو آزادم

خواهر بیا اسماعیل من از منا برگشت
رنگین قبا برگشت
گیسوی مشکین را به خون بسته حنا برگشت
فرقش دوتا برگشت
مرگ علی اکبرم برکند بنیادم
ای شاخ شمشادم
ای سرو آزادم

این یوسف مصری من در خون شناور شد
مویش به خون تر شد
دیدم ز دست مادرم سیر آب کوثر شد
رو سوی داور شد
از پا کنار پیکر خونینش افتادم
ای شاخ شمشادم
ای سرو آزادم



ای شاخ شمشاد

ای سرو آزاد

آمد علی اکبرم با فرق بشکسته

چشم از جهان بسته

خواهر بین لب‌های خشکش طوق خون بسته

قلب مرا خسته

ای کاش اکبر می‌شنیدی آه و فریادم

ای شاخ شمشاد

ای سرو آزاد

کی می‌رود از خاطر من روی دل آرایت

رخشنده سیمایت

گلگون شده از خون علی رخسار زیبایت

زلف چلیپایت

تا زنده‌ام بابا همیشه هستی در یادم

ای شاخ شمشاد

ای سرو آزاد

فرق سرت چون غنچه خونین ز هم وا شد

خون قلب زهرا شد

آغشته در خون سرت زلفین زیبا شد

در خیمه غوغا شد

افسوس امید و آرزویم را ز کف دادم

ای شاخ شمشاد

ای سرو آزاد

بکام
تشنه‌ی
دستی
برنگ
روی
چگونه
آب‌نم
سنگ
سبزی
شکسته

بعد از تو بابا زندگانی را صفایی نیست
قدر و بهایی نیست
زخم دلم را یا علی دارالشّافی نیست
دیگر دوایی نیست
سر روی زانوی غم از هجر تو بنهادم
ای شاخ شمشادم
ای سرو آزادم

یا سیدی رضوانی را ره ده به دربارت
در خیل زواریت
گردد فدای آن دل از غصّه خون بارت
چشم گهر بارت
حق دمی که گفتی ای ناکام و ناشادم
ای شاخ شمشادم
ای سرو آزادم



یا باب الحوائج

برس به داد من دل فگار یا عباس
مرا گدای در خود شمار یا عباس

کجا روم به کی روی آورم کی را دارم
به جز تو کیست مرا غم گسار یا عباس

تو خلق مصطفوی داری و دم عیسی
منم غریب و مریض و نزار یا عباس

تو از خدا بخواه حاجتم روا گردد
که داری آبرو و اعتبار یا عباس

تو را قسم به لب خشک کودکان حسین
که چشم لطف ز ما بر مدار یا حسین

ز هر دو بازوی ببریده تو خون می ریخت
به وقت مرگ ز یمین و یسار یا عباس

تو انتظار حسین می کشیدی تا آید
ولی رقیه بماند انتظار یا عباس

مسیح من تو به رضوانی یک نگاهی کن
که هست مریض و حقیر و فگار یا عباس



بین الحرمین شک نکنید باغ بهشت است

من عاشق و شیدای حسینم

گرفتار ابوالفضل

من مشتری جنس ز بازار حسینم

خریدار ابوالفضل

من مشتری جنس ز بازار حسینم

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

بین الحرمین یک شبی تا صبح نشستم

به خود عهد ببستم

گفتم نروم هیچ کجا هر چه که هستم

عهدم نشکستم

هستم به خدا باز امیدوار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

رفتم که خودم را بشناسم که کی هستم

دنبال چه هستم

دیدم در میخانه ام و باده پرستم

همان توبه شکستم

من مست حسین هستم و خمار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل



مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

بین الحرمین شک نکنید باغ بهشت است
این گونه نوشته است
آب و گل ما را به همان خاک سرشت است
آن گاه که کشت است
من آمده ام باز به دربار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

بین الحرمین جای مناجات و دعا بود
بزم شهدا بود
هر گوشه آن موج زنان عشق و صفا بود
کانون وفا بود
مدیون حسینم بدهکار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

برگوی به من عاشق بی دست که دیده
گوش که شنیده
کی دیدن او آمده بار رنگ پریده
حسین قد خمیده
دیدش به یم خون تن خونبار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل



یک سو علم افتاده دو تا دست بریده

یک مشکی دریده

از خیمه حسین دیده خونبار رسیده

رخسار پریده

گفتا تو مرا میر علمدار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

ای سینه زنان کاش که می گشت میسر

تا یک شب دیگر

بین الحرمین می زدی بر سینه و بر سر

بین دو برادر

می دادی ز جان بوسه به دیوار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل

رضوانی بگفتا بخدا عهد به بستم

بر عهد خود هستم

نازم به تو مادر که تا دیدی که مستم

زنجیر به دستم

گفتی پسر رو سوی دربار ابوالفضل

مجنون حسینم، گرفتار ابوالفضل



قطعات نور

با کام عطشان، ساقی به میدان
امید طفلان، از پا فتاده

دستی بریده، مشکی دریده
رنگ پریده، آن جا فتاده

یک سو لوایش، دست رسایش
تاج و کلایش، هر جا فتاده

دور از شهیدان، وز جمع یاران
در آن بیابان، تنها فتاده

چون اشک زمزم، میر معظم
در نهر علقم، دریا فتاده

بزم حضور است، امواج نور است
یا کوه طور است، موسی فتاده

از لعل نوشش، ناید خروشش
از هر دو دوشش، گل ها فتاده

با قلب خسته، فرق شکسته
در خون نشسته، از پا فتاده



شه با نگاهش، وز سوز و آهش
در خیمه گاهش، غوغا فتاده

رضوانی نالان، بر گو به افغان
ای نوحه خوانان، سقا فتاده



لوای گل کون

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی
به فدای دست بریده‌ات
که به غربتم تو گواه منی

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی

به فدای دست بریده‌ات
نظرم به مشک دریده‌ات
به لوای گشته نگون تو
به دو بازوان بریده‌ات

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی

شده ام چو لاله به باغ تو
کمرم شکسته ز داغ تو
چه دهم جواب رقیه را
بگیرد اگر که سراغ تو

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی



چو گلی ز تاک فتاده‌ای
تن چاک چاک فتاده‌ای
نکنی به غربت من نظر
سر خود به خاک نهاده‌ای

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی

شده سرنگون رایت
شده خون دیده حکایت
تو نمی کنی نظری به من
شد قطع از چه عنایت به من

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی

تو ز جای خیز که بهم دویم
به سوی خیام و حرم دویم
ز کنار علقمه یا اخی
به حرم قدم به قدم دویم

تو امیر جند و سپاه منی
تو امید منی تو پناه منی



سبوی شکسته

من و هر دو بال شکسته‌ام
من و جسم زخمی و خسته‌ام
من انتظار حضور تو
و وفا به عهدی که بسته‌ام

تویی مقصد من تو مرام منی
تویی هادی من تو امام منی

به فدای نام تو یا حسین
که منم غلام تو یا حسین
به سوی خدا و فرشته‌گان
ببرم پیام تو یا حسین

تویی مقصد من تو مرام منی
تویی هادی من تو امام منی

به دیار کرب و بلا قسم
و به کعبه بیت خدا قسم
به حرا و زمزم و کوه نور
به منا و سعی و صفا قسم

تویی مقصد من تو مرام منی
تویی هادی من تو امام منی



نظری بنما تو به سوی من
بنگر شکسته سبوی من
به نماز عشق و به سجده ام
شده خون دیده وضوی من

تویی مقصد من تو مرام منی
تویی هادی من تو امام منی



ساقی بی دست

قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی
تا بخون سر رنگین شد عذارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی

در کنار نهر آب رفتی و ننوشتی
نهر علقمه گردید شرم سارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی

تا به بحر خون خفتی با دو دست ببریده
کربلا به خود لرزید از وقارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی

ساقیا ز جا برخیز مشک را بدوش افکن
کودکان عطشانند انتظارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی

بس که داغ سنگین بود قامت حسین خم شد
کوه استقامت شد بی قرارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی

چون برادرت تنها سوی خیمه ها آمد
اهل بیت شدند یکسر اشکبارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی



گر خدا به رضوانی باز هم کند لطفی
باز نوحه خوان آید بر مزارت ای ساقی
قلب اهل عالم شد داغ دارت ای ساقی



میوهی دل امّ البنین

مردی گهر تابندهی تو
سرداری بود زبندهی تو
شد شط فرات شرمندهی تو
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

دستان رسایت بوسیدنی است
شمشیر و لوایت بوسیدنی است
خاک کف پایت بوسیدنی است
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

ای قلب علی در سینه تو
سیمای حسین آئینه تو
قربان دل بی کینه تو
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

ای بسته به جانت جان حسین
ای در همه دم نالان حسین
مردانه شدی قربان حسین
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

ای مونس و ای غمخوار حسین
ای پور علی ای یار حسین
در کرب و بلا سردار حسین
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس



ای بحر سخا ای مظهر جود
مادر چون شنید از ضرب عمود
بشکسته سرت باور نمود
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

گفتا که شجاع است چون پدرش
بازوی قوی بر کف سپرش
باور نکنم بشکسته سرش
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

زین قصه بشیر مشکن تو دلم
کز بازوی افتاده علم
یا آنکه دو دستش گشته قلم
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

او داده به طفلان وعده‌ی آب
خالی نکند پا را ز رکاب
تا آب برد بر طفل رباب
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

آویزه‌ی گوشش پند من است
او قلب علی دل‌بند من است
سرباز حسین فرزند من است
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس
ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس



رضوانی تو هم با پیر و جوان

هم سینه بزن هم نوحه بخوان

فریاد بزن با سینه زنان

ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

ای ثانی حیدر عباس، سردار دلاور عباس

به کام
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب نم
سنگ
سبوی
شکسته

پرچم خونین

صاحب لوا در علقمه چون لاله پر پر شد

در خون شناور شد

دستش جدا شد از بدن پرچم به خون تر شد

زهرها مکدر شد

دستش جدا شد از بدن پرچم به خون تر شد

زهرها مکدر شد

در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد

بوسیده این پرچم خم آغوش حیدر را

دوش غضنفر را

دیده احد و جنگ و بدر و فتح خیبر را

فتح مکرر را

امروز روی بازوی ثانی حیدر شد

میدان منور شد

در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد

یک روز روی بام کعبه در فراز آمد

در اهتزاز آمد

روز دیگر با مصطفی سوی حجاز آمد

راه دراز آمد

امروز هم بر دوش عباس دلاور شد

افسوس به خون تر شد

در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد



از پشت زین روی زمین صاحب لوا افتاد
سقا ز پا افتاد
هر گوشه مشک و پرچم و دست و لوا افتاد
از هم جدا افتاد
قرآن ناطق روی خاک این گونه پر پر شد
در خون شناور شد
در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد

تا بود در میدان شعاع بیرقش پیدا
بر دوش آن مولا
چون در میان نخل ها گردید نا پیدا
در خیمه شد غوغا
شاه شهیدان بی کس و بی یار و یاور شد
بی میر لشکر شد

در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد

آمد حسین از خیمه بالین علمدارش
سردار و سالارش
بگریست با دست بریده چشم خون بارش
عباس غمخوارش
تا بوسد آن گل را حسین خم چون صنوبر شد
ریشش به خون تر شد
در خون شناور شد، چون لاله پر پر شد



در مرگ سردار سپاه قد حسین خم شد

دل خانه غم شد

گفتا اسیری رفتن زینب مسلم شد

دوران ماتم شد

از مرگ سردار سپاه در خیمه محشر شد

دل ها مکدر شد

در خون شناور شد، چون لاله پرپر شد

تنها حسین آمد به سوی خیمه از میدان

ای خواهر نالان

گفتا به زینب خواهرش ای یاور طفلان

ای خواهر نالان

دیگر حسینت بی کس و بی یار و یاور شد

پرچم بخون تر شد

در خون شناور شد، چون لاله پرپر شد

خواهر ابوالفضل علمدارم ز دنیا رفت

امید دل ها رفت

رخت سیاه بر تن کنید امید دل ها رفت

در پیش زهرا رفت

رضوانی هم از اشک دیده دامنش تر شد

خونبار دفتر شد

در خون شناور شد، چون لاله پرپر شد



نوا ی نی شکسته

لب خشک اصغر نوا می کند
فرات از چه یاد از وفا می کند
در آغوش آن مادر تشنه اش
نهاده سرش را دعا می کند

الهی که باران ببارد کمی
بریزد به لب های خشکم نمی
نم آب یک برگ گل را بس است
به اندازه قطره ی شب نمی

خدایا به قلبم تجلی نما
مرا فارغ از آب و دنیا نما
خدایا شکیبایی ام بیش کن
مرا زینت دوش زهرا نما

چو مرغی از این بند وا می شوم
روی دست بابا رها می شوم
سوی عرش بالک زنان می روم
گل آویز عرش خدا می شوم

چه بد مردمی رحم بر گل نکرد
ترحم به پر بسته بلبل نکرد
چه بد مردمند کوفی و اهل شام
که شش ماه را هم تحمل نکرد



تو رضوانیا کن سخن مختصر
ز آهت فکندی به عالم شرر
بلی راست گفتی که گفتا حسین
کسی نیست از اصغرم تشنه‌تر



چکاوک خونین پر

مه آسمانی من تو به من نظر نداری
گل ارغوانی من ز دلم خبر نداری
گل پرپر علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

به فدای روی ماهت پسر صغیر مادر
تو مکن نگاهت از من گل بی نظیر مادر
گل پرپر علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

مده جان ز تشنه کامی دلم از غمت دو نیم است
بچکد ز ابری باران پسرم خدا کریم است
گل پرپر علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

مگذار داغ مرگت به دل فگار مادر
که دیگر توان ندارد دل داغدار مادر
گل پرپر علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

گل باغ زندگانی ز چه نا شکفته رفتی
ز لبان غنچه با من سخنی نگفته رفتی
گل پرپر علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان



پسرم چرا خموشی ز چه رو نمی خروشی
روی دوش باب رفتی پسرم که آب نوشی
گل پرپریم علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

تو برفتی اصغر من بکی ذکر خواب گویم
اگرم رقیه پرسید به او چه جواب گویم
گل پرپریم علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

به تمام عمر مادر تو نمی روی زیادم
که امید زندگی را به خدا ز دست دادم
گل پرپریم علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

تو اگر نمی توانی بدهی جواب مادر
شبی را چکاوک من تو بیا به خواب مادر
گل پرپریم علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان

به نوای رضوانی بده گوش دل مکرر
بشنو که گفت مادر به کنار نعش اصغر
گل پرپریم علی جان، مه انورم علی جان
به بهار زندگانی، گل احمرم علی جان



نیلوفر خونین

گهواره شده خالی اصغر به سفر رفته
ببریده دل از مادر بر دوش پدر رفته
ای وای علی جانم
ای کودک عطشانم

با تیر ستم گشته چون رفع نیاز او
آغوش پدر گشته محراب نماز او
ای وای علی جانم
ای کودک عطشانم

خشکیده لبان او چون غنچه پژمرده
از بس که عطش دیده نیلوفرم افسرده
ای وای علی جانم
ای کودک عطشانم

با بال و پر بسته اشکش ز بصر ریزد
خون از دولبان اون بر دوش پدر ریزد
ای وای علی جانم
ای کودک عطشانم

در دفتر حرّیت امضای درخشان داد
با خنده مستانه بر دوش پدر جان داد
ای وای علی جانم
ای کودک عطشانم



سرباز بی سنگر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر
ای بلبل مادر
برگشته ای خشکیده لب با حلق از خون تر
شش ماهه‌ی مادر
ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر
ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر
ای مرغک نالان من از چیست خاموشی
دیگر نمی جوشی
گهواره‌ات شد شط خون غلطان در آغوشی
چون گل کفن پوشی
ای غنچه خونین دهن ای لاله‌ی احمر
ای غنچه پرپر
ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر
نیلوفر من ای خدا از چیست پژمرده
هوش از سرم برده
یا رب چرا این غنچه‌ی نورسته افسرده
یا از من آزرده
چشمان مستش بسته شد تا دامن محشر
این لؤلؤ احمر
ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر



با دست و پای بسته‌ات از قید تن رستی

قلب مرا خستی

مرورید خونین چرا دور دهن بستی

رخت از جهان بستی

ای کودک لب تشنه‌ام داغ دل مادر

ای بهترین گوهر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر

پر خون شده از قطره قطره خون لب‌هایت

آغوش بابایت

گلگون شد از خون گلو رخسار زیبایت

چشمان شہلایت

مادر شود قربانت ای سرباز بی سنگر

شش ماهه مادر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر

ای عمّه اش زینب بیا بین اصغر م آمد

تاج سرم آمد

پر خون روی دوش پدر نیلوفر آمد

مه منظر م آمد

بر روی دوش باب خود بنهاده سر اصغر

از خون گلویش تر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و یر، ای بلبل مادر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و یر، ای بلبل مادر

رضوانی هم در این عزا با چشم تر سوزد

شام و سحر سوزد

زنجیر روی شانه‌اش دستش به سر سوزد

خون در جگر سوزد

در ماتم اصغر زند بر سینه و بر سر

با دیده‌های تر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر

ای بلبل باغ دلم ای بسته بال و پر، ای بلبل مادر



بلبل عاشق

قافله سالار عشق رو سوی میخانه کرد
جان عزیزش فدا بر سر پیمانه کرد

تا سفر آغاز شد
دفتر غم باز شد
رو سوی کوی دوست
موقع پرواز شد

همچو ضیاء بصر رفت ز یثرب برون
کرب و بلا را ز لطف منزل جانانه کرد

کرب و بلا جان گرفت
منظر جانان گرفت
دوستی تفسیر شد
عاشقی عنوان گرفت

در گروی عاشقی داد به خود هرچه داشت
آری وفای به عهد کرد چه مردانه کرد

آب چو از سر گذشت
از سر و افسر گذشت
هرچه که آورده بود
از همه یکسر گذشت



در بغلش کودکش شد هدف تیر کین
دور لبان طوق خون خنده مستانه کرد

پا چو به میدان نهاد
بر سر عهد ایستاد
گفت علی اصغرش
تیر بمن آب داد

گفت پدر جای آب خون گلو می خورم
دست قضا قسمتم خون به پیمانه کرد

روی به بابا نمود
خنده زیبا نمود
بر سر دست پدر
جان خود اهدا نمود

لاله خونین دهن بر سرو دوش پدر
خنده زنان رو سوی حضرت جانانه کرد

غنچه لب باز کرد
حرف نو آغاز کرد
یعنی که تکبیر گفت
وانگهی پرواز کرد

مکتب عشق است این کودک عاشق چنین
وقت رحیل از جهان جلوه دو چندان کرد



عاشقی آموخته

بال و پرش سوخته

ناوک پیکان کین

حلق ورا دوخته

شه به لبش بوسه داد خون ز لبش پاک کرد

با سر انگشت خود موی ورا شانه کرد

جان پدر الوداع

غنچه تر الوداع

ناله‌ی رضوانی را

بخش اثر الوداع

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب نم
رسان
به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب نم
رسان

غنچه‌ی خونین دهن

مرغک پر بسته‌ام، غنچه‌ی نو رسته‌ام
کودک وارسته‌ام، گوهر بشکسته‌ام
ای گل آغوش من، بلبل خاموش من، طفل کفن پوش من
وای علی اصغرم

اصغرم از قحط آب، لعل لب شد کباب
قتلگهت کودکم، گشته چرا دوش باب
ای گل آغوش من، بلبل خاموش من، طفل کفن پوش من
وای علی اصغرم

قمری بی بال من، کودک کم سال من
کوکب اقبال من، وای بر احوال من
ای گل آغوش من، بلبل خاموش من، طفل کفن پوش من
وای علی اصغرم

شمس و ضحا روی تو، لیل و سجا موی تو
خلد برین بوی تو، ماه نو ابروی تو
ای گل آغوش من، بلبل خاموش من، طفل کفن پوش من
وای علی اصغرم



خون خدا براق شهادت سوار

شه دین زخیمه چون شد روان
ز قفای او همه کودکان
به سرود خواهرش آن زمان
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ

فرش همای سعادت است
سفرش به کوی شهادت است
به تنش ردای امامت است
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ

ز میان خیمه چو آفتاب
سوی رزمگاه شد آن جناب
به تنش زره به رخس نقاب
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ

خود شاه طاقت طاق داشت
فرش شتاب براق داشت
بوی خون فضای عراق داشت
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ

ز حرم امام همام رفت
سوی قتلگه ز خیام رفت
سر نی سرش سوی شام رفت
بَلَّغَ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ



روی نی شکوه قمر شکست
روی طشت قیمت زر شکست
بدهن دو لؤلؤ تر شکست
بَلَّغِ الْعُلَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَا بِجَمَالِهِ

به کام شکسته
نشنه می چون
دشمنی
برنگ و
روی
چگونه شکسته
آب نم
سبوی شکسته

غسل شهادت

امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند
فردا میان قتلگه حق را عبادت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند

امشب تمام خیمه ها را یک به یک سر می زند
از عابد بیمار خود امشب عیادت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند

دارد حسین با خواهرش امشب هزاران راز دل
فردا حدیث عشق را با خون روایت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند

امشب میان خیمه ها عباس سردار سپاه
با نوجوانان تا سحر مشق شجاعت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند

امشب علی آموزد از عمش رموز جنگ
فردا قیام قامت اکبر قیامت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند

امشب کند تفسیر آیات خداوندی حسین
فردا سرش بالای نی قرآن تلاوت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند



همراه شو رضوانیا با سینه زنهای سینه زن
کامشب حسین برگ شفاعت را عنایت می کند
امشب امام عاشقان غسل شهادت می کند



مهمان عرش

امروز هم روز عزا هم روز هجران است

هم عید قربان است

هم روز ایثار است و روز عشق و ایمان است

هم عید قربان است

امروز پیغمبر غمین زهرا پریشان است

هم روز هجران است

هم عید قربان است

کی دیده در دنیا کسی وقت گرفتاری

از شاه بی یاری

همسر رکابش گیرد و دختر کند یاری

خواهر جلو داری

این گونه میدان رفتن سلطان خوبان است

هم روز هجران است

هم عید قربان است

گفتا به اسبش ای براق آسمان پیما

در عصر عاشورا

پرواز کن پرواز کن تا مرز او اَدنی

چون لیلة الأسرا

تعجیل کن کامشب حسین در عرش مهمان است

هم روز هجران است

هم عید قربان است



ای ذوالفقار امروز دنیا بر حسین تنگ است
هنگامه‌ی جنگ است
بر کشتن من کوفی و شامی هم‌آهنگ است
دل‌های‌شان سنگ است
اما حسین چون باب خود مظلوم دوران است

هم روز هجران است
هم عید قربان است

رو جانب فرعونیان می‌رفت موسی وار
آن حجت دادار
یا چون امیر المومنین در جنگ عبداللهار
شد عازم پیکار
چون حمزه می‌جنگد ولی افسوس عطشان است

هم روز هجران است
هم عید قربان است

تا نعل اسب با وفایش شعله پرور شد
صحرا پُر آذر شد
تیغ علی اندر کفش در جنگ خیبر شد
میدان مُسَخَّر شد
گرد و غبار کربلا تا بام کیوان است

هم روز هجران است
هم عید قربان است



افتاد چون از ذوالجناح عرش پیمایش

شد قتلگه جایش

گردیده از تیغ ستم صد پاره اعضایش

خشکیده لب‌هایش

رضوانی می‌نالد ز غم اشکش به دامن است

هم روز هجران است

هم عید قربان است

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب‌نم
رسا
به کام
تشنه‌ی
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب‌نم
رسا
به کام
تشنه‌ی
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب‌نم
رسا

نفس مطمئنہ

آفتاب امروز رنگ خون دارد
لرزش ارکان بی ستون دارد
ذوالجناح زین واژگون دارد
آفتاب امروز رنگ خون دارد

کربلا بر تن رخت غم پوشید
قتلگه چون شد منزل خورشید
در دل گودال جوی خون جوشید
لرزش ارکان بی ستون دارد

در سکوت غم آسمان یک سو
از طپیدن مانده زمان یک سو
انتظار شه کودکان یک سو
ذوالجناح زین واژگون دارد

در میان خون شاه دین خفته
قرص مه عریان در زمین خفته
صاحب نفس مطمئن خفته
شاه دین امروز آزمون دارد

بر زمین عرش کردگار افتاد
نفس آن شه چون در شمار افتاد
قلب عالم کم کم ز کار افتاد
لرزش ارکان بی ستون دارد



دیگر ای گردون از چه می گردی
آسمان از چه خون نمی گریبی
ای فرات ای آب از چه بی دردی
تشنگی شه از حد فزون دارد

به کام
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
شکسته
چگونه
آب نم
سکته
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
شکسته

مدرسه‌ی عشق

تا که به شطّ فرات کشتی به ساحل رسید
شد سر پا خیمه‌ها بار به منزل رسید

کرب و بلا زنده شد، مکتب ارزنده شد
مدرسه عشق را جمع افاضل رسید

شد چو شب امتحان خلق پراکنده شد
هر که دو دل بود رفت تا همه یک دل رسید

تشنه‌ترین خاک را خون شهیدان عشق
دشتی پر از لاله کرد موسم حاصل رسید

جمله به یک نصف روز سوی خدا تاختند
قدرت شمشیر رفت نوبت محمل رسید

شد به اسیری روان آل رسول خدا
فصل جدایی از آن میر و قبایل رسید

آل علی شد روان جانب شام بلا
تا سفر آغاز شد رنج منازل رسید

از پی آن بی‌کسان کودک و پیر و جوان
رأس حسین بر سر نیزه قاتل رسید

بسته به یک ریسمان جمله آن بی‌کسان
حضرت سجّاد هم قید سلاسل رسید



شام غریبان

در آن غروب شام غریبان کربلا
پر از ستاره بود بیابان کربلا
شطّ فرات اشک به دامن کربلا
بر باد رفته حرمت مهان کربلا

یک ماه پاره پاره به گودال قتلگاه
کوچک ترین ستاره به گودال قتلگاه
پهلویش یک گواره به گودال قتلگاه
گردیده‌اند گوهر دامن کربلا

یک قامت رسایی خمیده به علقمه
با یک لوا و مشکی دریده به علقمه
سرداری با دو دست بریده به علقمه
آن دست‌ها گرفته گریبان کربلا

خاکستری به جاست ز خیام که سوخته
دودی است در هوا ز خیام که سوخته
یک خیمه‌ای پیاست ز خیام که سوخته
آن‌جا به پاست شام غریبان کربلا

یک باغ گل ز باد خزان ریخته به خاک
گل‌ها تکیده آب گل آمیخته به خاک
القصّه هر چه لاله و گل ریخته به خاک
یک دانه گل نمانده به بستان کربلا



آن شب دو طفل چون دو غزاله رمیده بود
رنگ از عذار زینب مضطر پریده بود
دنبال آن دو کودک دل خون دویده بود
در کوه سار و دشت و بیابان کربلا

رضوانی باز حرف مصیبت ز سر گرفت
با دیدن دو گمشده زینب شرر گرفت
وای از دمی که نعش دو کودک به بر گرفت
شد تازه داغ مرگ عزیزان کربلا

به کام شکسته
تشنه می چون
دشمنی
برنگ و
روی
چگونه
آب نم
سبوی شکسته

بی غمگسار

بتاب ای ماهتاب آسمان بر شام تار ما
به حقّ مادرم زهرا بمان امشب کنار ما
نه ما امشب حسین داریم نه عباس و علی اکبر
تو ای مه روشنی انداز بر این شام تار ما
بتاب ای ماهتاب آسمان بر شام تار ما

فکندند آتش از کین خیمه ها را سوختند یکسر
خزان شد از ستم ای ماه تابا، نوبهار ما
میان قتلگاه شاه شهیدان است
از این ماتم همی سوزد دل اندوه بار ما
بتاب ای ماهتاب آسمان بر شام تار ما

شکستند حرمت اهل حرم را کوفی و شامی
نشان از جای سیلی ستم دارد عزار ما
نداریم هیچ کس از ما نگهبانی کند امشب
کنار علقمه بی دست و خفته پاسدار ما
بتاب ای ماهتاب آسمان بر شام تار ما

همه در دامن صحرا ز غم سر در گریبانم
حراست می نماید عمّه ای بی غمگسار ما
پس آن گه رو به یثرب کرد و گفتا با دل خونین
کمک کن یا رسول الله تو ای جدّ کبار ما
بتاب ای ماهتاب آسمان بر شام تار ما



امّ المصائب

امشب به صحرا شاه شهیدان
در بستر خون خوابیده عریان
زینب پریشان با چشم گریان
امّ المصائب یاور ندارد، شام غریبان سحر ندارد

در آتش کین بال و پرش سوخت
هم خیمه‌های برادرش سوخت
قلب غمینش چون چادرش سوخت
بیمار در تب بستر ندارد، شام غریبان سحر ندارد

بر بینوایان امشب نوا نیست
یک خیمه‌ای هم امشب به پا نیست
اهل حرم را یک آشنا نیست
لیلای محزون اکبر ندارد، شام غریبان سحر ندارد

آل پیمبر بی یار و یاور
عباس و اکبر در خون شناور
زینب پریشان کلثوم مکدر
امشب رقیه پدر ندارد، شام غریبان سحر ندارد

می‌رفت هر سو حال مکدر
قلب پر از خون چشم بخون تر
بشنید ناگاه فریاد مادر
دیدار مادر باور ندارد، شام غریبان سحر ندارد



زهرای همی گفت ای جان مادر
ای جان زهرای جانان مادر
باشد حسینم مهمان مادر
اما دریغای او سر ندارد، شام غریبان سحر ندارد
رضوانی سوزد زین غم که زینب
می گفت مادر مادر مرتب
در این بیابان تنهاست زینب
جز غصه و غم یاور ندارد، شام غریبان سحر ندارد

به کام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگز و
روی
چگونه شکسته
آب غم
سنگ
سبوی
شکسته

بخت به خون شناور

داغ غمت به سینه من، ای مه بی قرینه‌ی من
کرده فگار و ناتوانم، سرو به خون طپیده‌ی من
سرور مهربان خواهر، تو بی کفنی چرا برادر

سرو به خون طپیده‌ای تو، بوسم گلوی بریده‌ی تو
بنگر تو به قامت کمانم، از خواهر خود چه دیده‌ای تو
ای مه آسمان خواهر، بی پیرهنی چرا برادر

ای بخت به خون شناور من، ای نور دو دیده‌تر من
ای مونس قلب ناتوانم، ای خفته به خون برادر من
ای سرو به خون طپان خواهر، عریان بدنی چرا برادر

از چیست بریده‌اند سرت را، پا مال نموده پیکرت را
من می‌شنوم به گوش جانم، آوای غریب مادرت را
بر خیز ز جای جان خواهر، گلگون کفنی چرا برادر

با هم ز مدینه تا به این جا، بودیم دو هم رکاب و همراه
رفتی تو به سوی باغ رضوان، من بی کس و بی نوا و تنها
ای ماه به خون نهان خواهر، دور از وطنی چرا برادر

گشتی تو شهید و من گرفتار، با قلب غمین و چشم خونبار
این گونه نبود در گمانم، تو کشته شوی و من شوم خوار
بنگر به قدّ کمان خواهر، خونین بدنی چرا برادر



بیہ کام

نستیمی آب نم

برک و
روی

حکومت

آبِ نغم

پیشہ کی

شعبه

شکوه

باغبان تشنه

اسیری می‌روم من ای تن بی سر خداحافظ
تو ماندی در بیابان ای دل خواهر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

شهادت شد نصیب تو اسیری قسمت زینب
به سوی شام رفتم با دو چشم تر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

تو ماندی در بیابان با شهیدان با تن عریان
روم در شام بی خلخال و بی معجز خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

تو آن در قتلگاه ای باغبان تشنه لب ماندی
میان یک گلستان لاله‌ی پرپر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

خودم دیدم که شمر بی مروت با لب عطشان
سرت را از قفا ببرید با خنجر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

سرت با همسرت با دخترت با خواهرت همراه
تنت با قاسم و عباس و با اکبر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من



من و کعب سنان و ریسمان کنج ویرانه
تو و بزم شراب و چوب و طشت زر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

من و تو از ازل با هم شریک درد و غم بودیم
تو در خون خفتی من رفتم به چشم تر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

همی سوزد دل رضوانی زین ماتم که زینب گفت
اسیری می روم من ای تن بی سر خداحافظ
خداحافظ حسین من خداحافظ حسین من

بکام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه
آب غم
سنگین
سبوی
شکسته

خطیب بیمار

من آن روزی که همراه پدر در کربلا رفتم
به استقبال درد و غصه و رنج و بلا رفتم
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

به نوک نی سر پر خون بابا جلوه گر دیدم
به روی ناقه زینب عمه ام را نوحه گر دیدم
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

چهل منزل به روی ناقه عریان سفر کردم
از آه آتشینم بوم و بر را پر شرر کردم
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

دمی دروازه ساعات مردن آرزویم بود
به روی نی سر پر خون بابا رو به رویم بود
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

یکی با سنگ و چوب و دیگری کعب سنان می زد
یکی لبخند می زد دیگری زخم زبان می زد
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم



خرابه در شب مرگ رقیه شام یلدا بود
در آغوشش به وقت دادن جان راس بابا بود
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

ز درد و رنج زین العابدین ارکان عالم سوخت
دل رضوانی هم زین غصه و اندوه و ماتم سوخت
خروش خون بابایم
گلی از باغ زهرایم

بکام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آب غم
سیوی
شکسته

شکسته دلان

عابدین گفتا مقید در سلاسل می‌روم
گفت زینب من کنارت روی محمل می‌روم

با لب آزرده از چوب جفا گفتا حسین
با شما من روی نی منزل به منزل می‌روم

کودکی سه ساله ای آهی کشید آهسته گفت
گرچه من از زندگی ببریده‌ام دل می‌روم

شیر خواره اصغر از نوک سنان لب باز کرد
گفت من هم عمه با بابا مقابل می‌روم

ام کلثوم گفت عباسم کجایی یا اخی
من به سوی شام با ارباب باطل می‌روم

بر سر بالین اکبر مادرش با ناله گفت
من به همراه سرت ای ماه کامل می‌روم

مادر قاسم گلوی خون چکان بوسید و گفت
گرچه می باشد جدایی از تو مشکل می‌روم

شد اگر ترویج دین با خون جوشان حسین
تا نمایم دین جد خویش کامل می‌روم



گر تن فرزند زهرا شد غریق بحر خون
من از این دریای خون رو سوی ساحل می‌روم

گفت رضوانی که من هم وقت رفتن زین جهان
می‌کنم این شعر در گردن حمایل می‌روم

به کام
نشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب نم
سایه
سبوی

رنگین کمان

چرا سرهای پر خون بر سنان است عمّه جان زینب
چرا در گردن ما ریسمان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

به روی محمل بی سایه بان ما بهر منزل
سر پر خون بابا سایه بان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

مگر چون کرد آل مصطفی با کوفی و شامی
که مارا بدرقه زخم زبان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

کنون فهمیدم ای عمّه که انگشتش کی ببریده؟
چو انگشتر به دست ساربان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

به بالای سر ما نوک نی گلهای رنگارنگ
و یا در آسمان رنگین کمان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم



چه غم دیدی تو ای عمّه که در این فرصت کوتاه
شده مویت سفید قدت کمان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

تو هم رضوانی با آه و نوا بر گو که بی بی گفت
چرا سرهای پر خون بر سنان است عمّه جان زینب
امان از دل خونم
فغان از دل خونم

به کام شکسته
نیشه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه
آب غم
سپیدی
شکسته

همسفران

حال که ما عمّه از کرب و بلا می‌رویم
ناقه عریان سوار عمّه کجا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

بود با ما هم سفر هم پدر و هم عمو
همسفران مانده جا ما چرا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

بازوی ما شد رسن جسم حسین بی کفن
سوی کدامین وطن ما اسرا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

گرچه که ترویج دین گشته بخون حسین
ما پی تکمیل آن شام بلا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

رنج و بلا هرچه هست ما به جان می‌خریم
تا شود از مومنین دفع بلا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

طعنه و دشنام ها سنگ سر بام ها
مانع ره نیستند سوی خدا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان



خانه ما عمّه جان شهر رسول خداست
ما ز کجا آمدیم حال کجا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

گریه‌ی رضوانی از ناله‌ی آن کودک است
گفت که ما با غم و اشک و عزا می‌رویم
کو پدرم عمّه جان تاج سرم عمّه جان

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب غم
سنگ
سیوی
شکسته

باغ خزان زده

در بهار شادابی شکوه از خزان دارم
هم چو لاله صحرا داغ باغبان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم

در کمین گلچین بی مروت گل‌ها
آه و نارون دارم اشک ارغوان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم

در هجوم آفت‌ها باغ ژاله باران شد
من به ماتم گل‌ها ناله و فغان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم

دست ظلم گل چینان دانه دانه گلها چید
غنچه‌های خون آلود زینت سنان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم

چیده در سبدها شد در میان محمل‌ها
دسته‌های نیلوفر بار اشتزان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم

می‌روم به سوی شام دل شکسته و حیران
سرپرستی از گل‌ها جای باغبان دارم
سرپرست گلهایم، یادگار زهرایم



باغ من پر از گل بود با خزان نبردم شد
روی نخله‌های نی یاس و ارغوان دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم

در میان این گل‌ها نوک نیزه‌ها خواهر
نو شکوفه هم دارم هم گل جوان دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم

حاليا به نوک نی با شما به شام آییم
آخرین نبردم را باز با خزان دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم

در میان طشت زر با یزید بد گوهر
باز هم من ای خواهر جنگ نهروان دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم

زیر دست گلچین باز از خدا سخن گویم
غنچه لبان زیر چوب خیزران دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم

باز زاشک رضوانی صفحه دیگر تر کرد
بس که قلب سوزان و اشک بی امان دارم
سرپرست گل‌هایم، یادگار زهرایم



باغبان تشنه

من باغ بان تشنه ام باغ پر از گل داشتم
شمشاد و یاس و نسترن نسرين و سنبل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم

با غم بسی شاداب بود گل‌های من کمیاب بود
هم جوشش گل در چمن هم صوت بلبل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم

در آن شب آخر که فردا با خزانم جنگ شد
بزم خدایی شد به پا حال توسل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم

فردا خزان بیداد کرد امید من بر باد کرد
استاده بودم تا به تن تاب و تحمل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم

آخر به باغم گل نمانده جز ناله بلبل نماند
در کف گرفتم ذوالفقار بر حق توکل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم

با خون من کربلا نامش حسین آباد شد
بر روی دستم بلبلی گرم تغزل داشتم
هم عشوه گل داشتم هم ناز بلبل داشتم



قصه‌ی کوفه

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت
آئینه دل رخ مولا گرفت
مرتبّه از عرش معلی گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

شعله به دل از غمش افروختم
نام حسین بردم و خود سوختم
عاشقی از مکتبش آموختم
آتش عشقش همه جا را گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

شد به سوی کوفه ای لب دوخته
صاحب خرگاه به شب سوخته
شعشعه نور رب افروخته
نوک سنان جلوه عیسی گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت



عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

شد به تنور حامل آیات نور
نور خدا شد به تنور در ظهور
مطبخ خولی شده چون کوه طور
خاصیت از وادی سینا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

هودجی از عالم بالا رسید
آسیه و هاجر و حوا رسید
فاطمه و مریم عذرا رسید
حوریه بازوی زهرا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

آن سر خونین گل آغوش شد
داد زد و فاطمه بی هوش شد
حضرت زهرا چو خاموش شد
غلغله در عالم بالا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت



ای به فدای تو شود مادرت
خاک تنور از چه شده بستر
چشم گشا من به فدای سرت
داغ تو صبر از دل زهرا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

یوسف کنعان منی یا حسین
نور دو چشمان منی یا حسین
گوهر دامان منی یا حسین
از غم تو این دل شیدا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت

آسیه و مریم و هاجر گریست
حضرت زهراى مطهر گریست
خامه‌ی رضوانی به دفتر گریست
از بغل فاطمه حوا گرفت

عشق حسینی به دلم جا گرفت
درس تولی و تبرّی گرفت



قصه‌ی دیر راهب

نقل کند راهب رؤیای خود
آن چه بدیده به کلیسای خود
دیده به خوابش رخ مولای خود
اشک فشان دیده مسیحای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

گفته به رخسار بس اندوه بار
با خبر ای راهب شب زنده دار
پیش محمد نشوم شرم سار
مشکنی راهب دل مولای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

چشم من افتاد به یک کاروان
غم زده ماتم زده پیر و جوان
بازوی شان بسته به یک ریسمان
یافتم آن گوهر یکتای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

چند سر ببریده بدیدم به نی
یک سری چون مه دیگران چون جدی
سوختم از برق تجلای وی
چون که بدیدم سر مولای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود



نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

هوش دگر از سر راهب پرید

پیرهن صبر ز غیرت درید

داد زر و آن سر انور خرید

برد به خود بین کلیسای خود

نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

یاد حضور روح عیسی نمود

گوش به فرمان مسیحا نمود

زینت محراب کلیسا نمود

داد مکان روی مصلاّی خود

نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

ای گل خونین دهنّت باز کن

با من دلدادۀ دمی راز کن

حق مسیحا سخن آغاز کن

شرح بده ماتم گلّهای خود

نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

گفت به هستی گلی یکتا منم

پور علی زاده زهرا منم

تشنه لبی مانده به صحرا منم

گوش بده شرح تمنّای خود

نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود



مادر من فاطمه خیر النساء است
جدّ من احمد پدرم مرتضی است
دختر کم برون دیر شما است
آبله دارد به کف پای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود

ای پسر فاطمه نسل رسول
مظهر آیات خدا در وصول
این کم رضوانی زار و ملول
کن قبول ای شاه به امضای خود
نقل کند راهب رؤیای خود، آن چه بدیده به کلیسای خود



قصه‌ی کوه حلب

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان
راس شهیدان همه چون اختران
راس حسین چون قمر کهکشان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان

راس حسین ابن امیر عرب
مظهر حق پادشه تشنه لب
یک شبی در دامن کوه حلب
شد به سر نخل گل ارغوان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان

پاسی ز شب دختر آزرده تن
آبله در پای و به گردن رسن
یا ابتدا گفت به صوت حزن
شد به سوی نخله خرما روان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان



پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان

آرزوی دیدن بابا نمود
زیر همان نخله بغل وا نمود
از سر ببریده تمنا نمود
آی در آغوش من ناتوان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان

شاخه‌ی خرما خمید آن قدر
تا که رسید دست رقیه به سر
راس حسین را بگرفتی به بر
گفت چرا مدتی بودی نهان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان

از غم دوری گله دارم پدر
پای پر از آبله دارم پدر
بازوی در سلسله دارم پدر
بین به گلویم اثر ریسمان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر ببریده به نوک سنان



بار خدایا به حقّ آن گهر
حقّ همان کودک خونین جگر
حقّ گل آویزه‌ی شاخ شجر
ده تو به رضوانی به محشر امان

پیش روی قافله‌ی بی‌کسان
شد سر بپریده به نوک سنان

به کام
نیشه می
دشمنی
برزند
روی
چگونه
آب نم
سنگ
سپیدی

مطبخ نورانی

مطبخم چرا امشب روشن است نورانی
بر مشام جان آید عطر نور رحمانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

خانه‌ام چرا امشب رشک وادی طور است
یا مگر کلیم‌الله آمده به مهمانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

آن چه را به کوه طور دیده من عیان بینم
روی خاک و خاکستر وجه حیّ سبحانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

ای خدا چه سرّ است این خواب یا که بیدارم
لهجه لهجه‌ی داوود حرف حرف قرآنی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

یا حرا بود این جا جبرئیل می‌خواند
بر پیامبر خاتم آیه های قرآنی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست



یک سر پر از خون دید در تنور گفت ای وای
این سر حسین باشد داد از این مسلمانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

دست غم به سر می زد زار زار می نالید
زیرا بر خاکستر ماه من تو پنهانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

شست با گلاب آن دم او سر امامش را
دید قطره قطره خون می چکد ز پیشانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

بعد از این در این منزل زندگی حرامم باد
در نهاد خود دارد خولی کفر پنهانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست

این سر حسین سبط خاتم النبیین است
خولی ای ستم گستر تو مگر نمی دانی
نور کبریا این جاست
سبط مصطفی این جاست



انگستر غارت شده

چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا
چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا

پذیرایی ز مهمان کرده خولی روی خاکستر
نشسته خاک و خاکستر به روی صورتت بابا
چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا

خدایا کاش می‌مردم نمی‌دیدم چنین روزی
سرت زیب سنان و در بیابان پیکرت بابا
چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا

چرا پیشانیت بشکسته رخسار تو خونین است
زدند با سنگ کین در نوک نیزه بر سرت بابا
چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا

شنیدم ساربان در قتلگه ببریده انگشت
که تا غارت برد آن بی حیا انگسترت بابا
چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
شود قربان لب‌های کبودت دخترت بابا



همی سوزد دل رضوانی زین ماتم که بی بی گفت
 بیا یک دم به آغوشم به حق مادرت بابا
 چه زیبا و درخشان است به نوک نی سرت بابا
 شود قربان لبهای کبودت دخترت بابا

به کام
 تشنه می
 دشتی
 برنگ و
 روی
 شکسته
 چگونه
 آب غم
 رسا
 بی یک
 سبوی
 برنگ و
 روی
 شکسته

گل ناشاد

ای مهر دل حیدر کزار حسینم
ای دسته گل احمد مختار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

من بسته به بازو رسن و تو تن عریان
من رفتم و ماندی تو برادر به بیابان
من اشک فشان تو تن خونبار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

شد قسمت تو بستر خونین شهادت
شد قسمت من ناقه‌ی عریان و اسارت
سخت است جدایی ز تو بسیار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

ای خفته به خون با تن صد چاک برادر
رفتم ز برت با دل غم‌ناک برادر
با قلب غمین دیده گهربار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

این قافه در به در و اشک فشان را
این جمع اسیران غمین و نگران را
بعد از تو منم قافله سالار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم



در شام کنم غلغله ایجاد برادر
با مرگ رقیه گل ناشاد برادر
در کنج خرابه به شب تار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

از جا بکنم کاخ یزید اموی را
بالا ببرم پرچم سرخ علوی را
با قد کمان آه شرر بار حسینم
من عازم شامم دل خونبار حسینم

به کام
تشنه می
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب غم
سنگ
سبزه
شکسته

کشتی طوفان شکن

تا بدهد پیر عشق رونق می خانه را
برد به همراه خود ساقی و خم خانه را
چون سفر آغاز شد درب حرم باز شد
موقع پرواز شد بلبل و پروانه را

شد به سوی کعبه و زکعبه سوی کربلا
تا که نماید بسی راز نهان برملا
رازی که پوشیده بود در خم جوشیده بود
غیر ننوشیده بود آن می و پیمانه را

کشتی طوفان شکن در لب ساحل رسید
شد سر پا خیمه ها بار به منزل رسید
کرب و بلا زنده شد روشن و تابنده شد
دید شتابنده شد جلوه ی جانانه را

دید حسین آمده با همه خورد و کبار
با همه اهل بیت با همه خویش و تبار
آمده آن شهریار آن گل دائم بهار
غنچه دارد کنار کودک دردانه را

تا که پس از قتل او خفته نماند قیام
پرچم آزادی را خود ببرد سوی شام
پرچم دین وا کنند غلغله بر پا کنند
دار مسیحا کنند مسجد ویرانه را



قدرت شمشیر رفت نوبت محمل رسید
جمع سفیران عشق قید سلاسل رسید
شام پر از ناله شد باغ پر از لاله شد
نوبت سه ساله شد مرگ غریبانه را

شعر تو رضوانیا باز شرر بار شد
باز به دستت قلم دیده خون بار شد
اشک قلم یک طرف خرمن غم یک طرف
مایه کم یک طرف گم نکنی خانه را

به کام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آب غم
سنگ
تشنه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته

جا مانده

سرگشته و حیرانم ما جمع پریشان‌ها
آواره‌ی هر شهر و صحرا و بیابان‌ها
من لؤلؤ مکنونم من کودک محزونم
سه ساله و دلخونم در جمع پریشان‌ها

من یک شبی در صحرا از قافله جا ماندم
در تاریکی وحشت چون صید رها ماندم
چون صید رها مانده از قافله جا مانده
با آه و نوا مانده چون واله و حیران‌ها

شد آبله پاهایم از بس که دویدم من
از خستگی افتادم جایی نرسیدم من
شد آبله پاهایم نیلی شده اعضايم
گمگشته به صحرايم تنها به بیابان‌ها

شب بود پر از وحشت من بودم و تنهایی
ای وای ز بی مهری صد داد ز تنهایی
بود یک شب بس تاری، من بودم و صد خواری
کس نیست کند یاری، جز خار مغیلان‌ها

از سیلی زجر آن شب من نقش زمین گشتم
با چهره‌ی خاک‌آلود گل گونه جبین گشتم
باشد ز شهود من، رخسار کبود من
می‌سوخت وجود من، چون شمع به بستان‌ها



رضوانی بگو آن شب از زجر جفا دیدم
خار دل صحرا را بشکسته به پا دیدم
هم چون گل پژمرده با صورت آزرده
غم‌دیده و افسرده کی دیده به دوران‌ها

به کام
نشته می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
شکسته
چگونه
آب غم
سایه
به کام
نشته می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
شکسته

گدازهی شعله‌ها

ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده
شمشاد و یاس و نسترن بی شاخ و برگ و بر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده

از داغت ای سرو روان شد سینه‌ها آتش‌فشان
دل در گداز شعله‌ها اسپند در مجمر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده

از مرقد نورانی‌ات عطر گلاب و گل وزد
گویا که عرش سینه‌ات مه‌د علی اصغر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده

تنها مزار پاک تو شش گوشه باشد یا حسین
چون پایین پای شما قبر علی‌اکبر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده

آتش ز کین افروختند تا خیمه‌ها را سوختند
صحرای سوزان کربلا بر آل پیغمبر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده

بیمار چشمش باز کرد اما فضا پر دود بود
دیدش میان شعله‌ها گهواره خاکستر شده
ای باغبان گل‌هایت از باد خزان پرپر شده



باغ خزان

خداوندا به درگاهت دلی بشکسته آوردم
بلبل‌هایم ز سوز تشنگی خون بسته آوردم
تن خونین به زیر بار هجران خسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان

خدایا روز و شب دارم به سر شور هوای تو
به دل دارم امید رحمت بی‌منت‌های تو
دلی خونین که در او تیر غم بنشسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان

خداوندا حضورت یک گلستان لاله پرپر
من آوردم همه خونین همه صد پاره از خنجر
به جمع لاله‌ها یک غنچه‌ی نورسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان

خدایا قتلگاه من بود کوه منای من
قبولم کن اگر چه سر بریدند از قفای من
به درگاهت دلی از بند دنیا رسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان

کبوترهای عاشق با تن خونبار کوچیدند
سوی باغ بهشت و دیدن دلدار کوچیدند
برای باغ جنت بلبل پر بسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان



هزار و نهصد و پنجاه زخم و این تن زارم
میان شعله‌ها در خیمه ماند جسم بیمارم
خدایا کمکش کن مبتلا و خسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان

برای رفتن اندر اسیری سوی شام غم
تمام اهل بیتم ای خدایا بین نامحرم
کند تا سرپرستی خواهر وارسته آوردم
غریب کربلایم من، انا المظلوم انا العطشان



خون زخم گوشواره

چه کنم چه چاره سازم که یتیم و دل فگارم
به امید آن که آید پدرم من انتظارم
دل هیچ کس نسوزد به دل ز غصه زارم
نکند کسی ترحم به دو چشم اشک بارم

دل کس به من نسوزد نه به بخت واژگونم
نه به زخم‌های پایم نه به طالع زبونم
نه به اشک دیده من نه به قلب پر ز خونم
شب و روز از این مصیبت ز دو دیده اشک بارم

خط خون ز تازیانه روی دوش من هویدا است
خون زخم گوشواره به دو گوش من هویدا است
غم و درد بی نوایی ز خروش من هویدا است
نه پدر نه هم عمو و نه برادرم کنارم

به کف دو پای عریان سر خارها شکسته
دل نازکم ز طعن عدو بارها شکسته
سر عمه‌ام به محمل ز چه ماجرا شکسته
نرسم به شام شاید سر راه جان سپارم

همه توان خود را شبی من ز کف بدادم
که ز پشت ناقه آن شب به روی زمین فتادم
سر خود به زیر خاری روی خاک غم نهادم
به دلم رسید شاید که اجل شده دچارم



ز صدای زجر ناگه دل بی قرار من سوخت
ز فشار نوک نیزه تن داغ دار من سوخت
چو بلند شدم ز سیلی به خدا عذار من سوخت
نمود هیچ رحمی به دو چشم اشک بارم

به فرار نسبتم داد و به این بهانه‌ام زد
گاهی با رکاب اسبش گهی تازیانه‌ام زد
گاهی روی پشت و پهلوی گهی هم به شانه‌ام زد
به دلش نگشت هرگز که یتیم و دلفگارم

همه جهان رقیه به فدای تار مویت
به فدای آن مقامت به فدای آبرویت
بنما به رضوانی نظری رسد به کویت
بنگر که گوید او هم ز شما امیدوارم

به کام شکسته
تشنه‌ی آب من
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آب من
سبوی شکسته

قصه‌ی هجران

من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم
من در یم خون دیدم تمام ایل و تبارم
از آن تهاجم تنهای تنها من یادگارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

در آن غروبی که خرگه ما در نار می‌سوخت
در بین آتش در بسترش این بیمار می‌سوخت
بهر نجاتم مظلومه عمه آمد کنارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

رحمی نکردند بر آن تن بی‌تاب و توانم
دستم ببستند کردند به گردن غل گرانم
بردند سوی شام هم‌چون اسیر روم تتارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

خون می‌چکید از زنجیر گردن برجامه‌ی من
از آتش نی‌می‌سوخت بر سر عمامه من
رحمی نکردند بر حال زار و قلب فگارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

پرسید یک روز منهال از من حال حزینم
گفتم نگاه کن این خون بازو است در آستینم
منهال نالید چون گشت آگه از حال زارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم



یک شب خرابه حال و هوای باغ جنان داشت
مرغ حزینی از فرقت گل آه و فغان داشت
تا زنده هستم از داغ آن گل من داغ دارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

در پاس شب بود دیدم خرابه پر شور و شین است
ورد زبان‌ها با اشک جاری بابا حسین است
بین طبق بود ریش پر از خون باب کبارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

دیدم رقیه چون مرغ بسمل بالک زنان شد
سر روی دوشش بر خواست از جا هر سو دوان شد
می‌گفت بابا من دوریت را طاقت ندارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

دیدم رقیه نقش زمین شد بابا کنارش
هستم همیشه من نوحه‌خوان و هم داغدارش
وای از غریبی حیف از رقیه آن گل‌عذارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم

مظلومه زینب گفتا به سجّاد ای جان عمّه
مرگ نوت را بادا مبارک جانان عمّه
رضوانی گوید من هم از این غم دل‌بی‌قرارم
من قصه‌گوی پای رقیه از نیش خارم



یک خطبه و دو منبر

از گوشه‌ی ویرانه، زینب به صبا گفتا
ای باد صبا برگو، با مادر من زهرا

بیت‌الحنن ای مادر، در خاک بقیع از تو
بی شمع و چراغ و فرش ویرانه‌ی شام از من

ضرب در و مسمار و پهلوی کبود از تو
کعب نی و خاکستر، سنگ لب بام از من

رفتن به سوی مسجد، با قدّ کمان از تو
بازو به رسن رفتن، در مجلس عام از من

یک خطبه و دو منبر، از ما و تو ای مادر
آغاز سخن از تو، پایان کلام از من

محسن ز تو ای مادر، مقتول به پشت در
شش ماهه علی اصغر، سر باز قیام از من

ای کوثر سوزانم، آن آتش و دود از تو
سوزان تن بیمارم، مانده به خیام از من

رضوانی بگو بی‌بی، با باد صبا گفتا
با مادر من زهرا، برگوی سلام از من



در یتیم

گفتا رقیّه با چشم گریان با آه و زاری
اندر خرابه با قلب سوزان با اشک جاری
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی

گشته خرابه اندر اسیری جای رقیّه
مجروح گشته از خار صحرا پای رقیّه
تا کی بنالم از بی نوایی بابا کجایی
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی

تا کی بمانم با قلب خسته در این خرابه
تا کی بمانم با بال بسته در این خرابه
تا کی بمانم در این خرابه با آه و زاری
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی

بابا نظر کن از تازیانه هشتم کبود است
بابا ندانم جرم و گناهیم آخر چه بود است
گویا پدر جان از حال زارم خبر نداری
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی

عمّه دعا کن یکبار دیگر بینم پدر را
گویم به بابا ای عمّه جانم رنج سفر را
از جور اعدا از سختی راه از بی‌نوایی
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی



از پشت ناقه یک شب فتادم من در بیابان
خون خوار بودند در آن دل شب خار مگیلان
من بی نوایم بین زخم پایم بنما دوایم
وای از غریبی وای از یتیمی داد از جدایی

به کام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگز و
روی
چگونه شکسته
آب نم
سیوی
برگز و
روی
شکسته

مروارید شکسته

شده شاد امشب دل ناشادم
نرود این لطف تو از یادم
تو که مهمان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

به فدای ریش پر از خونت
بشود این دختر محزون
تو که جانان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

پدرم بعد تو چه ها دیدم
غم و درد و رنج بلا دیدم
نور چشمان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

ز چه لب‌های تو خون بسته
ز چه دندان تو بشکسته
شه خوبان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

سوی میدان چون که روان بودی
تو برای من نگران بودی
تو پریشان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا



گهی بوسم من گل روی تو
گهی هم رگ‌های گلوی تو
تو که مهمان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

تو بگو بابا به کجا بودی
ز چه روز من تو جدا بودی
تو که جانان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

بشنو عمّه تو خروش من
سر بابا شد گل دوش من
گل ریحان منی ای بابا
گل دامن منی ای بابا

به کام
نیشه‌ی
دشمنی
برزند
روی
چگونه
شکسته
آب‌نم
سایه
نیشه‌ی
دشمنی
برزند
روی
چگونه
شکسته

طوفان

دادند در خرابه جا آل مصطفی را
کشتی شکستگان طوفان کربلا را
ای داد از این مصیبت
فریاد از این مصیبت

نه سقف و بام و در داشت نه فرش و نه چراغی
بر روی خاک دادند جا آل مصطفی را
ای داد از این مصیبت
فریاد از این مصیبت

با بازوان بسته بردند به سوی کوفه
از کوفه جانب شام بیمار کربلا را
ای داد از این مصیبت
فریاد از این مصیبت

بعد از شهادت شان آن قوم بی مروت
پا مال اسب کردند اجساد کشته ها را
ای داد از این مصیبت
فریاد از این مصیبت

از ساربان پی رسید با او چه کرده بودم
کز بهر مال دنیا ببرید دست مارا
ای داد از این مصیبت
فریاد از این مصیبت



فریاد دل

امشب پدرم مهمان من است
پایان شب هجران من است
امید دل افسرده‌ی من
امشب به روی دامن من است
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

امشب به خدا شاد است دل من
از بند غم آزاد است دل من
خواهم که ز دل فریاد کنم
چون مرکز فریادم است دل من
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

دارد سر من سودای دیگر
دارد دل من غوغای دیگر
گم گشته‌ام ای عمّه ز خودم
خود پیش توام دل جای دیگر
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

ای جان جهان جانانه‌ی من
خوش آمدی در ویرانه‌ی من
تو شمع و منم پروانه‌ی تو
ای روشنی کاشانه‌ی من
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم



قربان رخ نورانی تو
بشکسته چرا پیشانی تو
خون از چه گرده خورده به لب
چوب و دو لب قرآنی تو
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

در گلشن دین آلاله منم،
در کوی وفا غزاله منم
پهلوی کیبدم را به نگر
چون فاطمه سه ساله منم
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

این غنچه گل نو رسته‌ی تو
این طفل یتیم و خسته‌ی تو
بود منتظرت بابا شب و روز
این کودک دل بشکسته‌ی تو
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم

رضوانی همی سوزد ز الم
گوید غم دل با اشک و قلم
از چیست شده رخساره‌ی گل
نیلی و کیبود از جور و ستم
وای از جگر پر خونم، وای از دل محزونم



باغ سوخته

نو غنچه بودم نشکفته بودم در بین گل‌ها خوش رنگ و زیبا
پژمرده گشتم افسرده گشتم آزرده گشتم از خار صحرا
من داغدارم من بی‌قرارم
هستم اسیر و بابا ندارم

در شهر وحی و مهد نبوت باغ ولایت کاشانه ام بود
نامم رقیه بابم حسین است جدم پیمبر سالار بطحا
من داغدارم من بی‌قرارم
هستم اسیر و بابا ندارم

سه ساله بودم کردند اسیرم از زندگانی کردند سیرم
از غصه و غم چون گل فسردهم هستم در این جا تنهای تنها
من داغدارم من بی‌قرارم
هستم اسیر و بابا ندارم

من از خرابه رنجیده رفتم زخم زبانها بشنیده رفتم
از درد پاها نالیده رفتم از پیش عمه من سوی بابا
من داغدارم من بی‌قرارم
هستم اسیر و بابا ندارم

از ضرب سیلی رخساره نیلی وز تازیانه پشتم کبود است
با زخم بازو با درد پهلوی رفتم چو زهرا آخر ز دنیا
من داغدارم من بی‌قرارم
هستم اسیر و بابا ندارم



مهمان رقیه

شدی از لطف رقیه
تو ای روح دل و جان رقیه

مرا زین آمدن شرمنده کردی
فدایت چشم گریان رقیه

عجب وصل غم انگیز است بابا
شب پایان هجران رقیه

خوشم ای عمّه جان زیرا که امشب
بود پایان دوران رقیه

هزاران بار رضوانی بگردد
فدای چشم گریان رقیه



راز دار کوچک

غم مرگ رقیه سوخت یکسر حاصل زینب
دیگر تا روز محشر حل نگردد مشکل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب

لب خون بسته‌ات از غصه‌های بس فراوانت
نخواهد تا قیامت شد فراموش از دل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب

عجب خاکم به سر شد راز دار کوچکم گم شد
کجا شد بلبل بشکسته پران بسمل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب

به مرگ تو گهی بر سر زنم گاهی ز دل نالم
به اندوه و غمت بسرشته شد آب و گل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب

به هر منزل که می‌رفتم به روی ناقه‌ی عریان
تو بودی رازدار من چراغ محمل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب



به دریایی پر از طوفان غم‌ها ای عزیز دل
زبان بلبل آسای تو می‌شد ساحل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب

همی سوزد دل رضوانی زین ماتم که زینب گفت
غم مرگ رقیه سوخت یکسر حاصل زینب
امان از دل زینب
شده غم حاصل زینب



یک سبد گل

در خرابه گل چینان یک سبد گل آوردند
یک سبد گل خونین پیش بلبل آوردند
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

بلبل از فراق آن شب زار زار می‌نالید
داغ دار گلها بود بی قرار می‌نالید
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

فصل سوگواری یاس و سرو و مریم بود
قتلگاه پر از گل بود فصل فصل ماتم بود
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

شب چو شام یلدا بود در خرابه غوغا بود
شور نغمه ای بلبل وای وای بابا بود
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

خم شد آن لب خشک از قحط آب را بوسید
آن بریده رگهای حلق باب را بوسید
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

با محاسن خونین گیسویش حنا می‌کرد
کودکانه می‌نالید زیر لب دعا می‌کرد
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند



ای خدا شد پایان طاقت و توان من
سوخت داغ بابایم مغز استخوان من
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

تازه کرد آن بلبل داغ آل یاسین را
حلقه گشت دستانش آن عقیق خونین را
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

می دوید و می نالید ناگهان زمین افتاد
حلقه ها ز هم وا شد بر زمین نگین افتاد
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

بلبل از خروش افتاد شد خموش و واویلا
زخم ریسمان دارد روی دوش واویلا
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

مثل مادرش زهرا پهلویش کبود از نی
غاصب فدک کشتش در هوای ملک ری
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند

سوخت باز رضوانی زین سخن دل خامه
در خرابه شد دفن و شد کفن به عمامه
در خرابه گل چینان، یک سبد گل آوردند



اشک طور

امشب به یاد بابا غوغا کنیم و غوغا
ای عمّه شاید او را پیدا کنیم و پیدا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

امشب خرابه ما گردید طور سینا
موسای ما نیامد نجوا کنیم نجوا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

دل می‌دهد گواهی کامشب شب وصال است
بزم نشاط و شادی بر پا کنیم بر پا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

تا شامیان نگویند بر من پدر نداری
فریاد وا حسینا بر پا کنیم و بر پا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

دیدم به خواب عمّه بام کنار من بود
جان را نثار راه بابا کنیم بابا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

روز و شب از فراقش آنقدر اشک بارم
تا دامن دل خود دریا کنیم دریا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا



صبرم دیگر سر آمد تا کی در این خرابه
ای عمّه چون غریبان مأوا کنیم و مأوا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

با ریش پر خون آمد بابا به دیدن من
من نیمه جان خود را اهدا کنیم اهدا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

شرمنده‌ام نمودی زین آمدن پدر جان
کی از سپردن جان پروا کنیم پروا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

با صبر و بردباری آنقدر ره بیویم
تا دشمن خدا را رسوا کنیم و رسوا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا

رضوانی شد رقیّه در عین وصل خاموش
ما هم عزای او را بر پا کنیم و بر پا
امشب به یاد بابا، غوغا کنیم و غوغا



تب‌خال خون

ای شمع شبستانم ای قاری قرآنم
ای نور دل زهرا ای ماه درخشانم

از چیست به دیدارم دیر آمدی ای بابا
از دختر مظلومت سیر آمدی ای بابا

شرمنده شدم امشب زین آمدنت بابا
خون خورده گره از چه دور دهننت بابا

گریم به لب خشکت یا ریش پر از خونت
با حلقوم ببریده با صورت گل‌گوننت

بابا ز چه لب‌هایت تب خاله خون بسته
خاکم به دهن بابا دندان تو بشکسته

دیگر نکنم شیون شامم به سحر آمد
ای عمه بشارت باد بابم ز سفر آمد



بلبل افسرده

ای کودک دل خونم در گهر بابا
ای بی کس مغمومم ای همسفر بابا
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

بودم همه‌جا با تو کی از تو جدا بودم
تا آمدم ای بابا امشب سوی ویرانه
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

از کرب و بلا تا شام با تو همه‌جا بودم
بالای سرت بر نی مشغول دعا بودم
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

آندم که تو را از کین بستن به رَسَن دیدم
غم حلقه‌ی خون دل در دور دهن دیدم
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

از ناقه چون افتادی من نوک سنان بودم
چون عمه‌ی دل خونت بهرت نگران بودم
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم



تو قلب غمین داری من خاطر افسرده
تو زخم رسن داری بابت لب آزرده
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

سوزد دلم ای بابا بر آبله‌ی پایت
از کعب نی و سیلی آزرده شد اعضایت
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

می‌نالی چرا ای گل در این شب افسردن
از زندگی بیزاری داری هوس مردن
ای خوشه‌ی پروینم
ای دختر غمگینم

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب‌نم
سوی
برگز
روی
شکسته

آواره‌ی یابان

شمع شبستان من، لاله‌ی بستان من
بلبل نالان من، گمشده‌ای ساربان

غنچه نو رسته‌ام، بلبل پر بسته‌ام
دخترک خسته‌ام، گمشده‌ای ساربان

گوهر والای من، لؤلؤ لالای من
مونس شب‌های من، گمشده‌ای ساربان

بلبل باغ دلم، روشنی محفلم
هم‌سفر منزلم، گمشده‌ای ساربان

گوهر یک دانه‌ام، شاخه‌ی ریحانه‌ام
کودک دردانه‌ام، گمشده‌ای ساربان

تند مران راحله، مانده از این قافله
پای پر از آبله، گمشده‌ای ساربان

مرگ پدر دیده‌است، رنج سفر دیده‌است
دیده‌ی تر دیده‌است، گمشده‌ای ساربان

دامن این کوهسار، در دل این شام تار
قلب من داغدار، گمشده‌ای ساربان



گل همیشه بهار

ای چراغ شام تار محلم
ای همیشه در کنار محلم
ای انیس و مونس شب‌های من
ای زلال آبشار محلم

ای شکسته در کف پای تو خار
در بیابان‌ها و در شب‌های تار
تا چهل منزل به پشت ناقه‌ها
هم عنان بودی مرا لیل و نهار

ای سه ساله لاله ی گل پوش من
تا چهل منزل گل آغوش من
از چه افتادی تو از شور و نوا
ده جواب ای بلبل خاموش من

رفتی داغت بر دلم بگذاشتی
کاش مادر یا پدر می‌داشتی
هم اسیر و هم یتیم و هم غریب
بلبلم ای کاش پر می‌داشتی

پای پرآبله صورت نیلگون
جامه‌ات چون وصله‌ها خشکیده خون
تا خرابه منزل معهود شد
پر شد از انا الیه راجعون



پای پر آبله و جسم کبود
ای گل باغم گناه تو چه بود
ای همیشه هم دم و هم راز من
رفتنت ای جان عمه زود بود

چون تو بودی راز دار عمهات
در مصیبت ها کنار عمهات
می روم تا باز گردم من به شام
باش این جا انتظار عمهات

باز رضوانی بگو با اختصار
شام شد با یک گل خوشبو بهار
آن خرابه صاحب گلدسته شد
تا در آن جا دفن شد آن داغدار



درد فراق

کس خبر دار نشد از غم پنهانی من
عمّام گشت پریشان ز پریشانی من

دل شب اشک فشان طالب دیدار شدم
شد عنایت به من آن گوهر روحانی من

در فراق رخ آلاله غزل می خواندم
سبد پر زگل آمد به غزل خوانی من

چون که سر پوش گرفتم ز طبق داد زدم
آمده باب من ای عمّام به مهمانی من

ماه تابا به تو امشب نبود هیچ نیاز
روشن از روی پدر شد شب ظلمانی من

پدرم از چه چنین غرق به خون آمده‌ای
خبرت شد مگر از بی سر و سامانی من

از چه پوشیده و در بین طبق آمده‌ای
کی به تو گفته از این محبس پنهانی من

باز شد غنچه‌ی لب‌های پدر با من گفت
آدم دیدنت ای دختر زندانی من



سر نهادم روی پیشانی خونین پدر
عرق مرگ چکید از روی پیشانی من

گفت رضوانی که آن کودک دل خون گфта
روشن از روی پدر شد شب ظلمانی من



درد دل

چرا امشب نیاید خواب در چشم ترم عمّه
به حق مادرت بنشین به بالین سرم عمّه

دیگر عمّه نمی نالم نمی گویم چه شد بابم
که می بینم کنار خود شکوه باورم عمّه

سر پر خون بابا را چگونه می توان دیدن
بیا بنگر چه خاک عالمی شد بر سرم عمّه

خرابه امشب ای عمّه صفای دیگری دارد
رسیده از سفر نور دل و تاج سرم عمّه

برای دیدن و دلداری من آمده بابم
که در بین اسیران از همه کوچکترم عمّه

فتادم یاد آن روزی که بابایم به من گفتا
رقیه دخترم هستی شبیه مادرم عمّه

سر بابش گرفت اندر بغل بوسید رخسارش
بنالید و بگفتا من یتیم و مضطرم عمّه

بگو رضوانی بود او را در آن شب این زبان حال
چرا امشب نیاید خواب در چشم ترم عمّه



زهرای سه ساله

گشتم اسیر و جای من شد کنج ویرانه
شد قسمتم در کودکی مرگ غریبانه
ای شیعیان از حال من دارید خبر یا نه

سه ساله بودم بازویم را در رسن بستند
قلب غمینم را ز سنگ طعنه بشکستند
شب‌ها به روی خاک‌ها خفتم یتیمانه

یک شب سر پر خون بابا دیدنم آمد
بودم مریض هجر او پرسیدنم آمد
شد کلبه ویرانه من بزم شاهانه

از نور رخسار پدر ویرانه روشن شد
آن شب خرابه باغ از گل بود و گلشن شد
بابم چو شمع جمع بود و ما همچو پروانه

گفتم پدر جان یک شبی از ناقه افتادم
دیدم چو مرغ بینوا در چنگ صیادم
بابای لب عطشان من داری خبر یا نه

چون شد سر پر خون بابا زینت دوشم
دیگر جز این غم کل غم‌ها شد فراموشم
تار تحمل پاره شد پر گشت پیمانه



افتاد سر یک سو تن بی جان من یک سو
خود یک طرف افتادم و قرآن من یک سو
نقش زمین شد جسم بی جانم به ویرانه

کردند به عمامه کفن سه ساله زهرا را
کردند دفن اندر خرابه در یکتا را
شهزاده بودم دفن گردیدم غریبانه

امروز رضوانی خرابه باغ رضوان است
شبهای جمعه جلوه گاه جان جانان است
نتوان کسی گوید که او شد خاک بیگانه

به کام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگز و
روی
چگونه شکسته
آب غم
سایه
سیوی شکسته
برگز و
روی
شکسته

شب وصال

امشب در این خرابه در انتظار بایم
او خواهد آمد امشب چون دیدمش به خوابم
بهر نثار راهش چون شیشه گلابم

امشب خرابه عمّه دارد صفای دیگر
دارد دلم هوای رفتن به جای دیگر
از چیست می ندانم دل پر ز التهابم

دل پر ز موج رؤیا است در سینه رقیّه
عکس جمال باباست آئینه رقیّه
دل نیست در بر من چون محو روی بایم

امشب در این خرابه احساس من عجیب است
هر جا که مینهم سر پیچیده عطر سیب است
دارد مشام جانم عطر حضور بایم

بر من شب وصال است بر تو شب جدایی
بر تو شب عزا است بر من شب رهایی
باشد تو را مصیبت من فارغ عذابم

دیدار آخرین است عمّه خدانگهدار
قسمت مرا چنین است عمّه خدانگهدار
این نیمه جان خود را سازم فدای بایم



ای کودکان همراه بر این غمین ببخشید
بیدارتان نمودم بر این حزین ببخشید
در مانده‌ام چه سازم شیدای روی بایم

چل کاروان سرا را دیدید اشک و آهم
ورد لبم حسین بود بودید شما گواهم
هرگاه حسین گفتم سیلی بشد جوابم

ای خانه محقر تو هم گواه من باش
ای خشت بالین سر تو هم گواه من باش
شب سوختم ز سرما روز اندر آفتابم

رضوانی قلب محزون با اشک چیده مضمون
گوید زبان حال آن کودک جگر خون
امشب در این خرابه شیدای روی بایم



قهرمان آزادی

چون رها شدند از بند حامیان آزادی
راویان عاشورا راهیان آزادی

کربلا به جوش آمد عشق در خروش آمد
چون ستاره باران شد آسمان آزادی

فصل سرد دی بگذشت باغ حریت گل کرد
از قفس رها گشتند بلبلان آزادی

زینب از سفر برگشت تا نخشکد آن گل‌ها
شد به چشم اشک آلود باغبان آزادی

گفت ای گل زهرا پیر و ناتوان گشتم
سخت بود برادر جان امتحان آزادی

هر قدر ستم دیدم من ز پا نیفتادم
تا ذلیل و رسوا شد دشمنان آزادی

در بهای آزادی شد رقیه قربانی
آن شهید جاوید قهرمان آزادی



فصل نوین سفر

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
کین همه با شور و نوا می‌روند، الامان الامان
باز مگر کرب و بلا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

فصل نوین سفر آغاز شد، الامان الامان
شام پر از شیون و آواز شد، الامان الامان
دست رسن بسته شان باز شد، الامان الامان
آل رسول دو سرا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

شام خجل از روی نیکوی شان، الامان الامان
زانکه هنوز است کبود رویشان، الامان الامان
زخم رسن مانده به بازویشان، الامان الامان
با غم و اندوه و بلا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان



در چمن سوخته پروانه ماند، الامان الامان
کودک سه ساله به ویرانه ماند، الامان الامان
خفته به ویرانه غریبانه ماند، الامان الامان
ماند رقیه اسرا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

می‌رود از شام سوی کربلا، الامان الامان
جمع مصیبت زدگان بلا، الامان الامان
بزم عزا تا که نماید به پا، الامان الامان
بسته به سر شال عزا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

تا که ز ویرانه برون پا گذاشت، الامان الامان
دست به سر زینب کبری گذاشت، الامان الامان
رفت زشام و دل خود جا گذاشت، الامان الامان
حاصل دل مانده به جا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان
آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان



گفت که ای شام غم افزای ما، الامان الامان
خانه پر غصه و غم‌های ما، الامان الامان
جان تو و کودک تنهای ما، الامان الامان
شام ز تو آل عبا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

گشته از این غم همگی داغدار، الامان الامان
سینه زن و نوحه گر و بی قرار، الامان الامان
دیده رضوانی بود اشک‌بار، الامان الامان
آل علی کرب و بلا می‌روند، الامان الامان

آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان
آل پیمبر به کجا می‌روند، الامان الامان
بر سر قبر شهدا می‌روند، الامان الامان

بکام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برگزینی
روی شکسته
چگونه
آب نم
سپیدی
شکسته

مسافر خسته

من زینبم قد کمان از این سفر برگشته ام
چون مرغ دور از آشیان بی بال و پر برگشته ام
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

درس وفا آموختم آتش به جان افروختم
در کوفه و شام بلا بعد از حسینم سوختم
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

دیدم حسینم سر نداشت انگشت و انگشت نداشت
عریان میان خاک و خون پیراهنی در بر نداشت
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

گاه دیدمش نوک سنان پیشنایش در خون طپان
گه در خرابه دیدمش گه زیر چوب خیزران
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

دیدم دو چشمش خسته بود دور لبش خون بسته بود
دیدم میان طشت زر دندان او بشکسته بود
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

او شد شهید و من اسیر او شد رها من دست گیر
او نوک نی ناخن نشان من روی محملها اسیر
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم



خواهی اگر پرسی ز من آخر چه آمد بر سرش
آورده ام مادر به تو پیراهن از خون ترش
ای مادر غم پرورم بنگر چه آمد بر سرم

به کام
تشنه می
دشمنی
بر بند
روی
چگونه
آب غم
سنگ
سبوی

درد هجران

با تو ای مادر راز دل گویم، بشنو ای مادر من چه‌ها دیدم
شام غم دیدم طعنه بشنیدم، شهرها رفتم کوجه‌ها دیدم

ز آتش افروزان خیمه سوزان، عابدین بیمار کودکان نالان
خرمن اندوه دشمن بد خو، راس پر خون بر نیزه‌ها دیدم

رفتم ای مادر ای مراد دل بر، روی محمل تا چهل منزل
کودکان محزون من دل پر خون، مردن خود را بارها دیدم

گر تو بایم را در رسن دیدی، مرگ محسن اشک حسن دیدی
زخم از مسمار در بدن دیدی، گوش کن مادر من چه‌ها دیدم

کوفه و شام و کربلا دیدم، من حسینت را سر جدا دیدم
قامتم خم شد بس جفا دیدم، غم روی غم صبح و مسا دیدم

زینبم مادر با تو هر جا بود، پیکرم این جا روحم آن جا بود
مادرت زهرا با شماها بود، پس مگو مادر من چه‌ها دیدم

بانوی نورانی

ای بانوی نورانی، بر گو ز کجا هستی
یا قدس خلیل این جاست، تو هاجر و سارا هستی

اشک از بصرت جاری است، با آه و نوا هستی
یا طور سینین این جاست، تو خواهر موسی هستی

گم کرده مگر داری، در دامن صحراها
گه گوشه ویرانه، گه دامن صحرا هستی

خوی علوی داری، بوی نبوی داری
یا آمنه ای بانو، یا حضرت زهرا هستی

سر و قدت ای بی‌بی، چون فاطمه‌ی زهراست
خاکم به دهن گویا، تو زینب کبری هستی

گر زینب زهرایی، عباس و حسینت کو؟
کو قاسم و کو اکبر؟ گر دختر زهرا هستی

گر دخت بتولی تو، این بند و رَسَن از چیست؟
از چیست اسیری تو؟ گر بضعه‌ی طاها هستی



مرزبان حیا

گل باغ رسالت، میوه‌ی نخل امامت
دختر شاه ولایت، ماه هفتم آسمان زینب

به عصمت ثانی زهرا، به صولت چون علی مولا
حسن خوی و حسین سیما، گل باغ جنان زینب

عفاف و شرم را لنگر، امانت را بود مصدر
عدالت را بود سنگر، حیا را مرزبان زینب

سما را کوکب عصمت، زمین را گوهر عفت
حسین را مظهر قدرت، بود آن مهربان زینب

ندیده کس به چشم سر، نظیرش را به بحر و بر
زبانش تیغ پر جوهر، کند حق را بیان زینب

خطیب نخبه‌ی دوران، بیانش عترت و قرآن
شوم قربان نام آن، به بازو ریسمان زینب

نظیرش نیست در دنیا، میان جمله زن‌ها
به غیر مادرش زهرا، بود فخر زنان زینب

به پای درس تفسیرش، فصاحت بود تسخیرش
بلاغت مات تقریرش، فصیح و خوش بیان زینب

نه رو پوشی به محمل‌ها، نه آسایش به منزل‌ها
مقید در سلاسل‌ها، به جمع بی‌کسان زینب

ادب پرورده خوانش، حیا طفل دبستانش حسین
هم عهد و پیمانش، بروز امتحان زینب

پس از یک روز قتل عام، فرستادش به سوی شام
که گیرد بیشتر انعام، از این غم در فغان زینب

حسین را چون بریدند سر، شد او را خاک و خون بستر
به باغ پر گل پرپر، شد آن‌جا نوحه‌خوان زینب

به نی کردند سر او را، برهنه پیکر او را
بدید انگشتر او را، به دست ساربان زینب



خواهر فداکار

کشتی اسارت را هست ناخدا زینب
مکتب شهادت را منشی قضا زینب
اسوهی فداکاری مظهر وفا زینب
نور مصطفی زینب
روح مرتضی زینب

شهریار بی کس را خواهر فداکار است
اهل بیت حیدر را یاور است و غم خوار است
پاسدار آزادی مصدر حیا زینب
نور مصطفی زینب
روح مرتضی زینب

بازوی کبود او مثل بازوی مادر
پهلوی سیاه کوب است مثل پهلوی مادر
همچو مادرش زهرا غرق ابتلا زینب
نور مصطفی زینب
روح مرتضی زینب

گرچه قامت سروش زیر بار غم خم شد
لیک برتری حق در جهان مسلم شد
شوکت و جوانی را داد در بها زینب
نور مصطفی زینب
روح مرتضی زینب



شد سفید گیسوش زخم خورد بازویش
 ز آفتاب سوزنده لاله گون شده رویش
 چون زشام غم برگشت قامت دو تا زینب
 نور مصطفی زینب
 روح مرتضی زینب

پیرو ناتوان برگشت قامت کمان برگشت
 با دو چشم اشک آلود سینه پر فغان برگشت
 درد دل به مادر گفت با غم و نوا زینب
 نور مصطفی زینب
 روح مرتضی زینب

به کام شکسته
 تشنه می چون
 دشتی
 برنگد
 روی
 شکسته
 چگونه
 آب غم
 شکسته
 تشنه می
 دشتی
 برنگد
 روی
 شکسته

یا ابا صالح (عج)

تو نور چشم مصطفایی یا ابا صالح
قلب علی مرتضایی یا ابا صالح
در کعبه ای یا کربلایی یا ابا صالح

آیا مگر شام غریبان را سحر نیست
آیا مگر فریاد مظلوم را اثر نیست
تا کی بسوزیم از جدایی یا ابا صالح

در انتظارت نوجوانان پیر گشتند
پیران ما از زندگانی سیر گشتند
آخر ندانستند کجایی یا ابا صالح

مولا قسم بر آن دل محزون زهرا
تا تو نیایی پایمال است خون زهرا
خود هم دعا کن تا بیایی یا ابا صالح

یا بن الحسن یا بن الحسن جانها فدایت
مولا بیا جانها فدای خاک پایت
در جمکران یا کربلایی یا ابا صالح



انتظار

ای منتقم باشد ظهورت را پیمبر منتظر
با فرق منشق در نجف ساقی کوثر منتظر
با پهلوی بشکسته اش زهرای مطهر منتظر

هر کس که پر شد از ستم پیمانه اش میخواندت
هر بینوایی کشته شد در خانه اش میخواندت
با طشت پر خون مجتبی مقتول همسر منتظر

سیمای در خون گشته گلگون گویدت مهدی بیا
هر بیگناهی خفته در خون گویدت مهدی بیا
جدت حسین در قتلگه در خون شناور منتظر

در انتظار تو است هر کس دستش از بازو فتد
هر کس که از زمین بر صورت و بارو فتد
در علقمه بی دست و سر سردار لشکر منتظر

خیل شهیدان در رهت لحظه شماری می کنند
طفلان نالان در فراق بی قرار می کنند
پر خون در آغوش پدر شش ماهه اصغر منتظر

هر جا اسیری یا گرفتاری است دارد انتظار
هر کس که تحت ظلم و آزاری است دارد انتظار
باشند در آوارگی چون آل حیدر منتظر



زندانیان بی پناه یابن الحسن خواند تو را
هر بینوای بسته بازو در رسن خواند تورا
آنانکه در حبس اند چون موسی بن جعفر منتظر

آقا فشار زندگی امروز افزون تر شده
طولانی شد غیبت اماما کار مشکل تر شده
رضوانی با جمع گرفتاران دیگر منتظر



حدیث میخ در

خدایا شام تار ما منور می شود یا نه
فضای زندگی ما معطر می شود یا نه

نمی دانم چرا مردم ز غم سر در گریان اند
خلاص از غصه‌ی دل‌ها مکدر می شود یا نه

تمام عالم از ظلم و ستم گردیده ظلمانی
جهان با فیض تشریفش مسخر می شود یا نه

بقیع از غصه و غم‌های زهرای جوان سوزد
خدایا شادمان زهرای اطهر می شود یا نه

حدیث سینه مجروح و میخ در چه خواهد شد
که بر پا دادگاه آتش و در می شود یا نه

پریشان و جگر خون است رضوانی نمیداند
قبول فاطمه این پاره دفتر می شود یا نه



گل نرگس

الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها
به جام باده خاموش بنما آتش دل‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها

گل نرگس اگر روزی نماید عطر افشانی
شود قمری غزل خوان و به رقص آید اباب‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها

بیا مهدی که کار شیعیانست مشکل افتاد
بیا ای نور چشم فاطمه کن حل مشکل‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها

بیا در کربلا بنگر به خون غلطان شهیدان را
ببین سرهای نورانی به نی در دست قاتل‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها

بیا با عمّه‌ات زینب کمک کن مهدی زهرا
تمام کودکان را یک به یک بنشان به محمل‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها

ببین بر جد اعلایت به پشت ناقه بیمار است
کمک کن تا که بتواند تحمّل رنج منزل‌ها
الا یا ایها السَّاقی نگاهی کن به محفل‌ها



من رضوانی مهدی جان شب و روز انتظار تو
سر راحت نشینم مهدیا در خیل سائل ها
الا یا ایها السّاقی نگاهی کن به محفل ها



امید دل‌ها

صبا ببر سلام ما به محضر امام ما
 ببوس خاک پای او سپس بگو پیام ما
 کجایی ای امام ما ذکر علی الدوام ما
 کجایی ای امام ما ذکر علی الدوام ما

بگو غلام در گهت در انتظار پیر شد
 بگو که دشمنان به ما ز دوریت دلیر شد
 بگو چرا نیامدی چرا ظهور دیر شد
 بگو بود ز هجر تو همیشه تلخ کام ما

بگو به هر کجا که بود امید رفته سر زدیم
 به هر دری که نام تو نوشته بود در زدیم
 بیاد تو گریستیم به سینه و به سر زدیم
 ولی ندیدمت تو را چراغ صبح و شام ما

بپرس از علی چرا رنگ از رخس پریده است
 به وقت غسل فاطمه مگر علی چه دیده است
 بگو چرا ز تابوت بتول خون چکیده است
 بگفت مادرت بیا بگیر انتقام ما

رضوانی باغ زندگی دچار یک تناول است
 غنچه دریده پیرهن شکسته سرو و سنبل است
 کلاغ آمده به باغ خالی جای بلبل است
 تو باغبان دین ما تو ایده و مرام ما



آخرین وداع

(بحر طویل در شش بند)

(میدان رفتن سیدالشهداء علیه السلام)

(بند اول)

با دوصد شور و نوا زمزمه کن قصّه

پر غصّه از کرب و بلا

وقتی که سالار شهیدان تک و تنها

سوی میدان شد

و مُلک و مُلک از همت او واله و حیران شد

و اهل حرم از بی کسی اش یکسره گریان شد

و با آه و فغان زینب مظلومه‌ی او

خواهر محزون‌ه‌ی او شد

ز قفا مویه کنان اشک‌فشان بر سر و بر سینه‌زنان؛

کای گل خواهر ز چه این گونه شتابان

و خروشان کجا می‌روی؟

یک لحظه آهسته برو گوش بده قصّه‌ی ما را

(بند دوم)

ای امید دل من سوختی از رفتن خود

روح و روان و سرو سامان و امید و هوس و آرزو

قلب و دل و جان و همه حاصل من
لحظه‌ای صبر کن ای سید من
سرور من یاور بی‌یاور من
بوسه زنم حنجر تو گفته چنین
مادر من حال که این گونه شتابان و خروشان
به سوی دوست روانی
تو ایا حل بنما مشکل من
سفر آخر و دیدار نهایی است حسین جان
و چنین تند مران
و مشکن این دل مارا

(بند سوم)

شاه چون گوهر عرفان شده
در عشق خروشان شده
در جذبه‌ی انوار خداوند فروزان شده
سر گرم مناجات و دعا با حی و سبحان شده
هنگام عروج است سوی معراج شتابان شده
در دل هوس وصل خداوند دو چندان شده
می‌رفت ز قفا ناله بشنید که همی‌گفت
یکی از مادر او ماند ز رفتار و روحش
خورد گره قلب شریفش به طیش آمد و
کم بود که از پای بیافتد
که ناگاه در آن دم سپر تیر اجل ساخت دعا را



(بند چهارم)

دید زینب ز سرا پرده برون آمده
نالان و پریشان و رخس برگ خزان قامت
او مثل کمان بر بدنش لرزش بی حد
ولی آن عصمت سرمد
نظرش سوی برادر به لبش نام محمد(ص)
دلش از درد چو ویرانه‌ی محتاج مرمت
چنین گفت حسینش
که چه شد صبر تو ای عالمه‌ی عاقله‌ی کامله
برگرد سوی خیمه
نمایاری بیمار که در آتش تب مانده گرفتار
نه دارو و نه دواپی نه توانی که تحمل بکند درد جدایی
برو ای خواهر دل سوخته و مضطر من
که برون آمده از خیمه رقیه گل افسرده من مگذارش
که بیاید که مرا دیر شده وعده‌ی دیدار خدا را

(بند پنجم)

شاه دین جانب میدان شد
و زینب به سوی خیمه دوان با دل بشکسته
پی دادن دلداری طفلان شده و شد ظهر
و نیامد خبر از شه دین زینب مظلومه از این واقعه
دلخون و پریشان شده و رو جانب سبحان شده

و با اشک روان گفت:

خدایا به تو امید دل خویش سپردم

مکن امید مرا نا امید ای خالق مٔان

چنین گرم مناجات و دعا بود

که ناگاه هوا تیره و تاریک شد

و باد مخالف به وزیدن شد

و آن بانوی ماتم زده بی حوصله گردید

سراسیمه ز جا جست

که ناگه به روی نوک سنان دید

سر سبط رسول دو سرا را

(بند ششم)

دید بر نوک سنان رأس حسین

نام خدا ورد لبش تر شده

از خون دو لب چون رطبخ

گوهر دامن بتول میوهی بستان رسول

آن مه والا نسبش

خواهر از دیدن این منظره بر سر زد و غش کرد

و بشد نقش زمین

که سروشی بدو هی زد که ز جا خیز و

نما همت مردانه که جز تو نبود حامی طفلان

که اکنون همه

سرگشته و مغموم و گرفتار و ستم دیده غزالان حرم را



همه گرگان گرسنه به کمین‌اند
 تو بر خیز ز جا چادر همت
 به کمر بند که در این دشت پر از حادثه
 دیگر به شما داد رسی نیست
 به جز عابد مضطر که در آتش تب شعله‌ور است
 هیچ کسی نیست
 و بشد جانب سجاد که تسکین بدهد
 سینه‌ی پر درد خود از دیدن آن حجت‌دادار
 و بگوید که ببندد به کمر شال‌عزرا را

به کام شکسته
 تشنه‌ی آب نم
 دشتی
 برنگد
 روی
 چگونه شکسته
 آب نم
 سبوی
 شکسته

عشق حسینی

امشب به یاد پیر خرابات سینه زن
جای دعا و ذکر و مناجات سینه زن
با شور و شوق و عشق و مباحثات سینه زن
گردد قبول تا که عبادات سینه زن

ساقی بیار باده که در خون دل ترم
دلدادده حسینم و مجنون اصغرم
بشنیدم از سروش که گفتا مکررم
تا زنده هستی دائم الاوقات سینه زن

ای آن که هستی عاشق دربست کربلا
خود را رسان به ساقی بی دست کربلا
می نوش آن قدر که شوی مست کربلا
نام حسین ببر به مباحثات سینه زن

آورده‌ایم رو به سوی خانه‌ی شفا
ما جمع سینه‌زن که نماییم به هم دعا
شاید خدا به حق حسین بگذرد ز ما
با هم برای حل مهمات سینه زن



وداع حرم

در کشور عراق مرا چون گذار شد
در کربلا کبوتر قلبم شکار شد

آن جا که هست آرزوی من بهشت من
آن جا که خورده است گره سرنوشت من

بین دو تا حرم به خدا دل نداشتم
در آن فضای معنوی مشکل نداشتم

در وقت کوچ این دل من بی قرار شد
رنگم خزان و دیده من اشکبار شد

عاشق شدن فنا شدن عادت دل است
دل داده را جدایی ز دلدار مشکل است

وقت جدایی شد دل من کنده از بدن
تقدیم شد محضر ارباب بی کفن

بی دل برون ز کربلا پا گذاشتم
خود آمدم ولی دل خود جا گذاشتم

روز و شبم حسین حسین است شعار من
رضوانی وار گشته جنون سر دچار من



نذر علقمه

قربان لطف مادرم کز عشق سرشارم نمود
آموخت درس معرفت از خواب بیدارم نمود

ده ساله بودم مادرم پای پیاده کوه به کوه
با خود ببردم کربلا این گونه زوآرم نمود

با اشک جاری آمدم هر دو کنار علقمه
بگذاشت دستش بر سرم نذر علمدارم نمود

گفت ای علی را یادگار بهرت غلام آورده‌ام
وانگاه این شرمنده را تسلیم با دارم نمود

من خود نکردم هیچ کار مدیون لطف مادرم
این قلب صاحب مرده را تقدیم دلدارم نمود

حالا از او شرمنده‌ام تا زنده‌ام بازنده‌ام
لطف عمیم مادرم کلی بده کارم نمود

گفتم ببوسم دست او ناگه نهان شد از نظر
ای وای من ای وای من رفت و گران بارم نمود

رضوانی گوید یک شبی دیدم به خوابم مادرم
چون گفت از تو راضی‌ام قدری سبک بارم نمود



رقص خون

باده طهورا نوش ای خمار آزادی
پا بنه برون از خود در دیار آزادی

رو به سوی کوی دوست عاشقانه یاهو زن
تا رسی به میدان گیر و دار آزادی

از سبوی آگاهی باده نوش و مستی کن
وانگهی دهند راهت در دیار آزادی

هرچه داری در مسجد غیر عشق جا بگذار
تا شوی تو سرباز نام دار آزادی

کاخ ظلم ظالم را سقف و بام و در بشکن
دیو را برون آر از لاله زار آزادی

آب غسل قربانی جویبار خون باید
رقص یاقوتی دارد آبشار آزادی

هم رکاب مولا شو عزم فتح خیبر کن
تاب ده به روی سر ذوالفقار آزادی

از عراق سوی شام کن سفر ز راه دل
رقص خون پا بنگر روی خار آزادی



کودکی ز شاه دین در خرابه مأوا کرد
تا شود پس از چندی شهریار آزادی

در خرابه آن بلبل زار زار می نالید
ناگهان ز تیر عشق شد شکار آزادی



عطر گل یاس

یک شبی خواب عجیبی دیدم
آخرین گل ز حیاتم چیدم

خواب دیدم که ز دنیا رفتم
به سوی عالم بالا رفتم

خانه پر وارث بی پروا شد
بر سر ما ترکم دعا شد

هر یکی چیزی به خود می بردند
و به من هم بدرود می گفتند

خیلی تنها و پریشان بودم
از گنه کاری پشمان بودم

قبر خود را به عیان می دیدم
خانه‌ی پر هیجان می دیدم

ناگهان عطر گل یاس آمد
مژده دادند که عباس آمد

از همه درد و غم آزاد شدم
راحت و خرم دل شاد شدم

به کام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برگزوی
روی
چگونه شکسته
آب نم
سبوی شکسته

گر شود قطع عنایت چه کنم
نکند گر که شفاعت چه کنم

شکر الله که رفتم حرمش
بوسه دادم به در محترمش

شبی بودم به بین الحرمین
گریه کردم به ابوالفضل و حسین

حال بر گو که چه کم دارم من
در لحد بوی حرم دارم من

به کام شکسته
نشنه می چگونه
دشمنی
برگزینی
روی چگونه
چگونه
شکسته
چگونه
آب نم
شکسته
سبوی شکسته

یا علی مدد

دیدم به خواب دوش که عمرم سر آمده
پیک اجل سراغ من مضطر آمده

آندم چو مرغی در قفسی بال می‌زدم
بر لب ز سوز تشنگی تب خال می‌زدم

می‌خواستم فرار کنم پا نداشتم
پنهان شوم ز دست اجل جا نداشتم

می‌سوختم ز درد تنم پر شراره بود
کل عرق در بدنم پاره پاره بود

مرغ دلم شکسته و پر و بال یک طرف
بد بودن تجسم اعمال یک طرف

بردند تنم که غسل و حنوط و کفن کنند
وانگه مرا به خانه گورم وطن است

غسال وقت غسل ز من رو گرفته بود
بر روی مغتسل بدنم بو گرفته بود

می‌ریخت آب بر تن من آب جوش بود
من داد می‌زدم بدن من خموش بود



قبرم نبود روضه‌ی رضوان که چاه بود
از کثرت گناه روی من سیاه بود

بگذاشتند به خاک لحد تا جبین من
از یاد رفت نام من و اسم و دین من

اعمال بد ز هر سو به دیدارم آمدند
دیدم دو تا ملک پی آزارم آمدند

خواندند نامه‌ی عملم را برای من
بستند هر دو دست من و هر دو پای من

پایی که جای بد رود آن پا شکسته باد
دستی که کار بد کند آن دست بسته باد

قلب ار خیال بد کند آن قلب خون شود
چشم ار نگاه بد کند از جا برون شود

رضوانی‌ام گدای توام یا علی مدد
شرمنده‌ی عطای توام یا علی مدد

فریاد یا علی مددم کار ساز شد
دیدم دو دست و پای من از بند باز شد

مولا محبت تو بود اصل دین من
رخسار ماه توسست بهشت برین من



پیر خرابات

ساقی بیا و باده زان می که هوشیارم کند
دورم کند ز آلودگی وز خواب بیدارم کند

در مکتب آزادگان درس وفا یادم دهد
وانگه مرا چون عارفان از مهر سرشارم کند

با خود برد برون مرا از مجلس نامحرمان
عاشق کند با خویشتن وز غیر بیزارم کند

مارا برد خود پا به پا تا سرزمین کربلا
با دیدن خون خدا آن جا گرفتارم کند

بندد مرا در ریسمان همچون فراری بنده
وانگاه این درمانده را تسلیم با دارم کند

پیر خراباتم حسین گوید علی اکبر کجاست
تا ریسمان را باز از حلقوم زوارم کند

گوید به من ای بی نوا خوش آمدی در کربلا
هم صحبت حرّ و حبیب هم بزم مختارم کند

بس بی کران است لطف او رضوانی هم دارد طمع
کاید به هنگام رحیل آن جا سبک بارم کند



شمع خود سوز

قربان آن غارتگر کو شمع محفل می برد
در مزرع جان می زند گلچیده حاصل می برد

پامال اسبان می شود چون لاله صحرا تنش
اما سرش را بر سنان منزل به منزل می برد

پشت سرش بیمار را دلدادۀ دلداری را
آن عاشق بیمار را قید سلاسل می برد

اهل و عیالش را فکار بر ناقه عریان سوار
همچون اسیران تاتار جمع ارادل می برد

تا در دلی ویرانه‌ی در آن محقر خانه‌ای
آید کسی کز خسته‌گان رنج منازل می برد

از بین آن دلدادگان مرد و زن و پیر و جوان
سه ساله‌ی دلدادۀ را زان جمع ببدل می برد

قربان آن غارت گرم کز جلوه‌اش در یک زمان
از دختر خود نقد جان و ز خواهرش دل می برد

رضوانی فکر خویش کن، وانگاه خود را پیش کن
خود گفته‌ای کان دل ستان گلچیده حاصل می برد



تصویر کربلا

نقاش نقش صحنه از کربلا کشید
پهلوی نهر آب دو دست رسا کشید

یک جا کشید علقمه را رنگ باخته
مشکی کشید دستی کشید و لوا کشید

یک جا لبان خشک و دوتا قطره اشک چشم
برون ز حلق کودکی تیر از قفا کشید

یک جا ستاده اسب نه زین داشت نه سوار
اطراف او هجوم زن و بچه ها کشید

یکجا کشید شعله سوزان خیمه ها
در بین شعله بستر یک بی نوا کشید

یک ریسمان کشید که شصت تا گره داشت
بر هر گره گردن یک مبتلا کشید

طشتی کشید و یک سر پر خون میان آن
یک کودک اسیر فتاده ز پا کشید

رضوانی باز با دل اندوهبار گفت
نقاش نقش صحنه کربلا کشید



گله از سرنوشت

سنگین ترین مصیبت دوران اهل بیت
آغاز شد به اشک اسیران اهل بیت
سوزد دل به حال پریشان اهل بیت
بر بی کسی محمل عریان اهل بیت
بر آن یتیم سر به گریبان اهل بیت

سخت است بر عزیزی که گردد حقیر و خوار
سخت است مریض ناله عریان شود سوار
سخت است پای کودک تاول خورد ز خار
سخت است دیدن سر یک طفل شیرخوار
باشد به نیزه پیش دو چشمان اهل بیت

گویند یک خرابه در شهر شام بود
متروکه و شکسته و بی سقف و بام شد
زندان اهل بیت رسول انام بود
فرشش ز خاک و بالین شان خشت خام بود
آن جا شدند مقیم عزیزان اهل بیت

هر شب خرابه محفل انس شبانه بود
بزم دعا و زمزمه عارفانه بود
یک بلبل حزین در آن آشیانه بود
طوق گلوی او اثر تازیانه بود
اسمش رقیه نوگل بستان اهل بیت



آن شب نسیم گیسوی عنبر سرشت داشت
کنج خرابه حال و هوای بهشت داشت
حوریه سه ساله‌ای سر روی خشت داشت
در خواب رفته و گله از سرنوشت داشت
با اشک جاری آن گل خندان اهل بیت

آن شب خرابه وضع عجیب و غریب داشت
گاهی نسیم می‌وزید و بوی سیب داشت
یک جمع خسته آیه‌ی اَمَن یجیب داشت
بیمار انتظار قدوم طبیب داشت
شد یک سر بریده مهمان اهل بیت

گفتا رقیّه مزده که بابایم آمده
بابای من برای تسلایم آمده
امشب طبیب بهر مداوایم آمده
ای عمّه جان بیا که مسیحایم آمده
آمد خرابه شمع شبستان اهل بیت

رضوانیا رقیّه ز تاب توان گذشت
کارش دیگر ز ناله و آه و فغان گذشت
چون دید آن سه ساله پدر را ز جان گذشت
فریاد عمّه‌اش ز هفت آسمان گذشت
تا شد خموش بلبل خوش‌خوان اهل بیت



باهم بت یزید شکستیم من و حسین

روز ازل که عهد بستیم من و حسین
غیر خدا از هر چه گسستیم من و حسین
دلدادگان روز الستیم من و حسین
در بستان فاطمه رستیم من و حسین
باهم بت یزید شکستیم من و حسین

هر دو به مکتب نبوی درس خوانده‌ایم
هر دو براق عزم ز گردون جهانده‌ایم
با رف رف اراده به معراج رانده‌ایم
در ساق عرش دست اراده رسانده‌ایم
با هم همیشه دست به دستیم من و حسین

او جان فدای دین شده و من جان نثار او
او چون ز زین نگون شد و من اشکبار او
رأسش جدا ز کین شد و بودم کنار او
او نقش بر زمین شد و من پاسدار او
با هم همیشه بوده و هستیم من و حسین

او مانده نعش بی‌سر و گل‌های پرپرش
عون و حبیب و قاسم و عباس و اکبرش
رفتم به سوی شام من و اطفال مضطرش
شد هم رکاب ما به روی نوک نی سرش
عهدی که داشتیم نشکستیم من و حسین



در مجلس یزید هم او بود و من بودم
 او بین طشت و من به در کفش کن بودم
 او زیر چوب و من ز جفا در رسن بودم
 محو نگاه قاری خونین دهن بودم
 در این دو جای بزم نشستیم من و حسین

دیدم شبی به گوشه‌ی ویرانه آمده
 شمع وجود دیدن پروانه آمده
 رو پوشی روی طشت چه پنهانه آمده
 در مجمع غریبی غریبانه آمده
 باز هم ز هم چشم نبستیم من و حسین

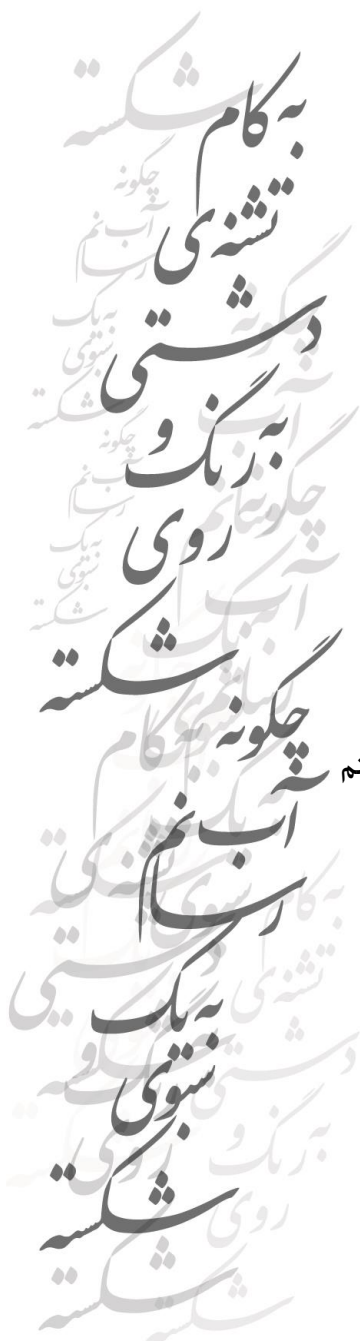
می کرد او نگاه به من، من به سوی او
 او دید زخم بازوی من، من گلوی او
 او خیره شد به من بشدم محو روی او
 دیدم به خون سر شده آغشته موی او
 بازم دوباره عهد ببستیم من و حسین

رضوانی بس که شعر تو فصل الخطاب شد
 فریاد سوزناک تو تیر شهاب شد
 بس کن که دفتر تو پر ز التهاب شد
 با دیدن حسین جگر زینب آب شد
 گفتا که هم ردیف هم هستیم من و حسین



اسوهی صبر و استقامت

از زمین کربلا پرسیدم آیا می‌شناسی کیست زینب؟
 گفت آری کربلا در کربلا می‌ماند اگر زینب نبود
 از دهم روز محرم روز عاشورا پرسیدم
 که زینب کیست؟
 گفتا پرچم خونین من بر دوش زینب استوار است
 در یم خون کشتی طوفان زده بی‌ناخدا می‌ماند
 اگر زینب نبود
 درمیان واژگان از صبر و از ایثار پرسیدم
 که زینب کیست؟
 ناگه صبر همچون بید مجنون از تواضع خم شد
 و گفتا امان از صبر زینب
 با چنان ظلمی که شد در کربلا من ریشه کن می‌گشتم
 از دنیا فقط اشک و عزا می‌ماند اگر زینب نبود
 وانگهی ایثار گفتا مکتب من بی‌معلم
 بی‌چراغ رهنما می‌ماند اگر زینب نبود
 در کنار کوه نامش را ببردم کوه به خود لرزید
 چون موج حبابی ریخت هر سو گفت آری
 در کنارم بی‌جواب و انعکاسی هر صدا می‌ماند
 اگر زینب نبود
 از دم دروازه‌ی ساعات پرسیدم که زینب کیست؟
 گفتا سید سجاد و آن جمع اسیران زیر پا می‌ماند
 اگر زینب نبود



از برادر زاده‌اش سجاد پرسیدم بگو از عمّه‌ات
آهی کشید

آهسته گفتا این تن تب دار بین شعله‌ها می‌ماند
اگر زینب نبود

از رقیّه دختر سه ساله پرسیدم
شبی کز ناقه افتادی چه شد؟

گفتا که این سه ساله آن شب در بیابان‌ها رها می‌ماند
اگر زینب نبود

از حسین پرسیدم اما از سر ببریده‌اش

او یک نگاهی سوی محمل کرد و گفت ممنون اویم
انقلاب سرخ من بی محتوا می‌ماند اگر زینب نبود

آب گشتم قطره قطره گشتم ذره گشتم ریختم
فریاد سر دادم

که ای بی‌بی مگر تو کیستی؟

او سر برون آورد از محمل

نگاهش بر سر ببریده بالا سرش افتاد
و اشکش ریخت

سر بر برج محمل تکیه داد و آهی کشید
و آهسته گفت:

این‌گونه بوده عهدی که بستیم من و حسین

هرجا رویم کنار هم هستیم من و حسین

در شام من به کفش کن و او بین طشت زر

در این دو جای بزم نشستیم من و حسین

با هم بت یزید شکستیم من و حسین



زبان آتشین

در مکتب پر سوزی پروانه درس آموختم
از شعله‌ها گل چیدم و در سینه‌ام اندوختم

آن قدر در غم سوختم تا شد زبانم آتشین
خوی شرر آموختم اما خودم هم سوختم

خونابه بی طاقتی از چاک دل سر می کشید
با سوزن مژگان صبرم زخم دل را دوختم

از آتش سوزنده آتش فشان سینه‌ام
آتش به کاخ ظلم و کین با آه و خود افروختم

من زینبم شاگرد ممتاز کلاس حریت
در مکتب آزادگی درس وفا آموختم

بنشسته خواندم نافله هرگز نشد صبرم تمام
اما به مرگ کودک سه ساله از غم سوختم



راز دار

در کربلایت آمده‌ام باز یا حسین
خواهد دلم که با تو کنم راز یا حسین

یک اربعین گذشت که برگشته‌ام ز شام
از قید ریسمان شده‌ام باز یا حسین

شرح فراق من بشنو چون شنیدنی است
بشنو بیا گزارش سرباز یا حسین

کردم خراب کاخ ستم را به ناله‌ام
با کودک سه ساله هم آواز یا حسین



خروش خون حسین علیه السلام

فلک بریده لباس عزا به قامت من
خبر نداشت مگر از عزم و استقامت من

منم که کاخ ستم را کنم خراب آخر
تمام نقشه‌ی دشمن کشم به آب آخر

اگر چه دشمن دون ظاهرا اسیرم کرد
اگر چه مرگ حسین داغدار و پیرم کرد

ولی زبان علی ذوالفقار کام من است
خروش خون حسین مظهر قیام من است

به حول و قوه‌ی یزدان ز پای ننشینم
که تا بساط یزید از زمانه برچینم

به اهتزار در آرم لوای پیروزی
روم به کوفه و شام از قفای پیروزی

مقر سنگر فرمان خرابه‌ی شام است
شکست پور معاویه اولین گام است

عزیز فاطمه خیر الکلام کلام شماست
عنایتی که رضوانی بنده‌ی غلام شماست



غریب نواز

رفتم ز کربلای تو باز آمدم حسین
 با قلب پر ز سوز و گداز آمدم حسین

ما را کشیده عشق در این جا و گرنه من
 از شام غم به قصد حجاز آمدم حسین

بردار سر ز خاک و ببین قامت کمان
 من زینبم ز راه دراز آمدم حسین

ای خفته در غریبی و ای یاور غریب
 در پیشت ای غریب نواز آمدم حسین

بس رازهاست در دلم ای راز دار من
 هستی مرا تو محرم راز آمدم حسین

از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام
 راهی پر از نشیب و فراز آمدم حسین

وانگه گرفت مشتی ز خاک و بناله گفت
 دنبال خاک مهر نماز آمدم حسین

خواهم به مادرت ببرم کهنه جامه‌ات
 پیشت ز بهر کسب جواز آمدم حسین

رضوانیم مریض و گرفتار و دردمند
 بر درگهت به عجز و نیاز آمدم حسین



خسوف ماه

ز دست زندگی آزرده بودند
به سوی قتلگه ره برده بودند

نمی دانم چرا دور از گلستان
ز بی آبی دو گل پژمرده بودند

به زیر بوته‌ی خار مگیلان
ز جور خارها افسرده بودند

کبودی رخشان بود شاهد
که جای آب سیلی خورده بودند

لبان شان چون عقیق خون گرفته
ز سوز تشنه‌کامی مرده بودند



حوزهی تفسیر قرآن

ای حسین ای گوهر مکنون من
ای در این ره بهترین مضمون من

خواهرت از شام ویران آمده
بهر دیدارت شتابان آمده

من فراوان دیده‌ام رنج و محن
در گلو دارم نشانی از رسن

گشته از کعب نی قوم عنود
بازویم چون بازوی مادر کبود

کاش می‌دیدم دوباره روی تو
می‌شدم قربان خلق و خوی تو

مسجد ویرانه شد زندان من
بعد تو ای یوسف کنعان من

بهر دیدار تو از شام آمدم
کار خود را داده آن‌جام آمدم

شام را از ریشه ویران کرده‌ام
حوزه تفسیر قرآن کرده‌ام



ای انیس قلب اندوهبار من
ده جواب ای سید و سالار من

ای امید رفته بر بادم حسین
هیچ کس نشنیده فریادم حسین



اسیر سرنوشت

در میان شطّ خون غوطه‌ور است این دل من
بیت‌الاحزان اسیری بود این محمل من

دست کوتاه و سرنور دو عینم به سنان
چون در آغوش بگیرم بود این مشکل من

بی‌جهت نیست که از غم جگرم می‌سوزد
سوخت در آتش بیداد و ستم حاصل من

چون نگریم که بود نوک سنان روح و دلم
در خسوف است نهان از چه مه کامل من



روضه‌ی مقَرَّم

باز ماه اندوه و باز ماه ماتم شد
پر ز غصّه و اندوه قلب اهل عالم شد

از درخت صبر دل شاخ و برگ می‌ریزد
چون که فصل پاییز درد و رنج و ماتم شد

حامیان عاشورا جامه سیه پوشید
شعر محتشم خوانید باز هم محَرَّم شد

رستخیز عالم است این یا که شام عاشورا است
فصل روضه‌خوانی از مقتل مقَرَّم شد

باغبان ز پا افتاد باغ گل در آتش سوخت
پایمال گل چینان یاس و سرو و مریم شد

آدم و بهشت و حور زار زار می‌نالید
چون به خاک و خون غلطان فخر نسل آدم شد

آسمان پر از آهنگ شد زمین پر از شیون
بس که داغ سنگین بود قامت فلک خم شد

کعبه هم سیه پوش است چون خدا عزادار است
از دو دیده کعبه سیل اشک زمزم شد



خوف ریزش رکن کاخ بیستون می‌رفت
چون به روی خاک از زین قطب اهل عالم شد

زخم قلب رضوانی از غم حسین می‌سوخت
شعر محتشم را خواند زخم سینه مرهم شد

به کام شکسته
نشته می چگونه
دشمنی بیگز و شکسته
روی چگونه
چگونه شکسته
آب غم شکسته
سیوی شکسته
برگز و شکسته
روی شکسته

سنگرز

جا در این ویرانه بی فرش و بام و در گرفتم
در کنار قصر دشمن، خوب جا سنگر گرفتم

با سلاح گرم اشکم جنگ خود آغاز کردم
ریشه‌ی دشمن در آوردم خودم هم در گرفتم

کودک سه ساله در آغوش بابا هست جایش
من سر پر خون بابا را شبی در بر گرفتم

صورتم بر صورت بابا نهادم ناله کردم
تا اجازت نامه‌ی رفتن سوی کوثر گرفتم

ای رقیه هست رضوانی امیدوار عطایت
ای که فرمودی اجازت نامه‌ی کوثر گرفتم



قمر منیر

رقیّه عزیز من عمّه شود فدای تو
بهر کجا که پا نهم به پا کنم عزای تو
اگر یتیمی بنگرم گریه کنم برای تو
ز شهر شام و می‌روم این‌جا تویی سفیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی‌نظیر من

سنگر جنگ خود بکن این مسجد خراب را
رسان به گوش خاص و عام صدای انقلاب را
بلند کن به شهر شام لوای بوتراب را
ستاره‌ی دمشق شو ای گل بی‌نظیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی‌نظیر من

مگو غریب مرده تویی به عرش قائمه
مگو که سیلی خورده تویی سه ساله فاطمه
کاخ یزید خراب کن بدون ترس و واهمه
تو خود امیر شام شو دخترک صغیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی‌نظیر من

خرابه‌ات حرم شود این شب تار بگذرد
چو قدس محترم شود لیل و نهار بگذرد
بگو خودت یزید را این گیر و دار بگذرد
تو ای امیر بی‌حیا می‌شوی خود اسیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی‌نظیر من



بگو تو با پدر غمت دخت غریب مرگ من
بگو که در خرابه سوخت تمام شاخ و برگ من
تو نیز چون منی پدر تو می توانی درک من
که گویدت پدر ببین بر کفن حصیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی نظیر من

رقیّه گفت ای پدر ز طعنه ها دلم شکست
دل یتیم نازک است ز غصّه و الم شکست
رضوانی گفت وای من به دست من قلم شکست
نشد که می نگاشتم بود آن چه در ضمیر من است
ای قمر منیر من، ای گل بی نظیر من

بگو تو با پدر غمت دخت غریب مرگ من
بگو که در خرابه سوخت تمام شاخ و برگ من
تو نیز چون منی پدر تو می توانی درک من
که گویدت پدر ببین بر کفن حصیر من
ای قمر منیر من، ای گل بی نظیر من

کلاس حریت

فصل سرد دی بگذشت شد بهار آزادی
کربلای خونین شد لاله‌زار آزادی

پیر صدر بزم عشق ز آتشین شعار خود
خرمن عدو را سوخت در شرار آزادی

گوش آسمان کر شد از خروش حریت
شهریار عشق آمد در دیار آزادی

داد درس آزادی با گُلوی ببریده
در کلاس حریت با شعار آزادی

به کام
نیشه می
دشمنی
برزند
روی
چگونه
آب نم
به یک
سپیدی
شکست

خورشید خرابه

در کربلا اسیر شدم در سه سالگی
بی جرم دستگیر شدم در سه سالگی
از زندگانی سیر شدم در سه سالگی
آواره و حقیر شدم در سه سالگی
زیر شکنجه پیر شدم در سه سالگی

آیا مگر شماطت اعدا شکنجه نیست
افتادن ز ناقه به صحرا شکنجه نیست
بر روی خار و آبله‌ی پا شکنجه نیست
دیدن سر بریده‌ی بابا شکنجه نیست
باور کنید که پیر شدم در سه سالگی

از کربلا شروع شد آزار زندگی
شد کوه رنج و غصّه و غم بار زندگی
شد ریسمان به حلقوم من تار زندگی
تا در خرابه فاش شد اسرار زندگی
با باب هم مسیر شدم در سه سالگی

من هر چه ظلم هست به دوران کشیده‌ام
من تا به شام رنج فراوان کشیده‌ام
من حرف ناثواب ز دونان شنیده‌ام
من طعم تلخ طعنه عدوان چشیده‌ام
کوچک شدم حقیر شدم در سه سالگی



تا در خرابه آمده سنگر گرفتم
حق خود از یزید ستمگر گرفتم
در آتش فراق پدر در گرفتم
بوسه ز حلق باب مکرر گرفتم
تا چون پدر شهیر شدم در سه سالگی

این سنگر جهاد و قیام رقیه است
امروز شهر شام به نام رقیه است
خیر الکلام عام کلام رقیه است
نابودی یزید مرام رقیه است
او رفت و من امیر شدم در سه سالگی

هرچند روزگار بدی داشتم به شام
اما لوای فتح بر افراشتم به شام
بذر محبت علوی کاشتم به شام
امروز بین چه حاصل برداشتم ز شام
خورشید بی نظیر شدم در سه سالگی

رضوانی حرف عشق مکرر شنیدنی است
نام رقیه آن گل پرپر شنیدنی است
حرف از زبان آن مه انور شنیدنی است
راز دل رقیه و آن سر شنیدنی است
آن شب که گفت پیر شدم در سه سالگی

به کام
تشنه‌ی
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب نم
سنگ
سیوی
شکسته

گل پژمرده

کاش می ماندند به جنت آدم و حوا خدایا
یا نمی کردند هبوط در کره‌ی غبرا خدایا
کاشکی برپا نبود این گنبد خضرا خدایا
یا نمی بودی به عالم یثرب و بطحی خدایا

آن شبی کز ناله افتادم دلی افسرده بودم
آن شبی کز تازیانه چون گلی پژمرده بودم
کاش زیر بوته خار مانده بودم مرده بودم
تا نمی دیدم سر ببریده‌ی بابا خدایا

دختری در شام پرسید از چه رو ژولیده مویت
جرمت آخر چیست بستند ریسمان اندر گلویت
آن سر ببریده بر نی کیست باشد رو به رویت
خونچکان بر نی بدیدم من سر بابا خدایا

گفتم آری موی من ژولیده بختم واژگون شد
کوکب اقبال من از بام عزت سر نگون شد
پیکر عریان بام غرق در دریای خون شد
قسمتم شد بشنوم من طعنه‌ی اعدا خدایا

گفت ای دختر چه غم داری چرا چشمت پر آب است
هر دو گوشت از چه خونین و گلوبندت طناب است
قسمتت گویا در این عالم همه رنج و عذاب است
ناله کردم با لب خشک و دل شیدا خدایا



در جوابش گفتم ای دختر یتیمم هم اسیرم
گر چه من سه سال دارم کردند از کین دستگیرم
هم به بازو ریسمان هم پیش این مردم حقیرم
کاش می مردم در آن شب در دل صحرا خدایا

تا نمی شد از رهی کین گوشه‌ی ویرانه جایم
تا نمی شد آبله از خار صحرا هر دو پایم
هر کجا رضوانیا هستی نما برپا عزایم
گو که می گفتم چه سازم با دل شیدا خدایا

بکام شکسته
تشنه‌ی آبم
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آبم
سیوی شکسته
تشنه‌ی آبم
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته

فاطمه‌ی سه ساله

من امشب به اشک روان می‌روم
ز ویرانه سوی جنان می‌روم

ز جمع اسیران جدا می‌شوم
چو مرغی ز زندان رها می‌شوم

خداحافظ ای کنج ویرانه‌ام
خداحافظ ای بی‌ریا خانه‌ام

خداحافظ ای بیت بی‌بام و در
خداحافظ ای خشت بالین سر

خداحافظ ای ناله‌ی بی‌امان
خداحافظ ای حلقه‌ی ریسمان

ز جمع شما گر جدا می‌شوم
ولی از اسارت رها می‌شوم

اگر آمدید بر سر تربتم
کنید یاد از مرگ در غربتم

کنید یاد از چشم گریان من
ز خار جفا پای عریان من



بگویند لباسش به خون شسته شد
ز سیلی و کعب سنان کشته شد

نمی‌شست غساله آن شب تنش
که پر خون چرا گشته پیراهنش

تو رضوانی همچون قلم اشک‌بار
به زهرای سه ساله‌ی داغ‌دار

به کام
نشنه‌ی
دشمنی
بر زک و
روی
چگونه
آب غم
رسم
نشنه‌ی
دشمنی
بر زک و
روی
چگونه
آب غم
رسم
نشنه‌ی
دشمنی
بر زک و
روی
چگونه
آب غم
رسم

قصه‌ی خونین خرابه

ای زائر شکسته دل و داغدار من
ای خسته رسیده ز ره در مزار من
بنگر شکوه و عزت و هم اقتدار من
بعد از طواف لحظه‌ای بشین کنار من

بشنو حکایت دل اندوه‌بار من
وانگاه گریه کن به غم بی‌شمار من

این‌جا شبی به دیدن من باور آمده
این‌جا پدر به دیدن من با سر آمده
بین طبق محاسنش از خون تر آمده
این‌جا اجل سراغ من مضطر آمده

زخم زبان و طعنه شد این‌جا نثار من
آخر خزان گذشت و بیامد بهار من

این‌جاست محبس من و هم قتلگاه من
بر قتل من کبودی صورت گواه من
حالا که با شکوه شد بارگاه من
باشد بهای ناله و اندوه و آه من

آن چه گذشت گشته کنون افتخار من
یک بقعه از بهشت برین شد مزار من



با یاد قتلگاه پدر در گرفتم
تا در خرابه آمده سنگر گرفتم
حق خود از یزید ستم گر گرفتم
جنگ که ناتمام بود از سر گرفتم

شد از طپانچه گرچه که نیلی عذار من
دشمن سیاه روی شد از اقتدار من

حکم قیام صادره از قتلگاه بود
رنج اسیری، درد یتیمی سپاه بود
سنگین ترین سلاح نبرد اشک و آه بود
تنها همین خرابه به ما سر پناه بود

آخر به پیش قدرت با اقتدار من
فرعون شام شد خجل و شرمسار من

او داشت کاخ و بالش زر، پرده حریر
ما را نه بوریایی در این جا نه یک حصیر
او پادشاه و خیل ستم پیشه را امیر
من کودکی سه ساله و آواره و اسیر

با عزم جزم و با قدم استوار من
دشمن ذلیل و خوار شد از اقتدار من

بگذشت دمی که روی به دیوار داشتم
من پای پر ز آبله از خار داشتم
روی کبود ز سیلی اشرار داشتم
قلب غمین و دیده‌ی خونبار داشتم

بکام شکسته
تشنه‌ی آب من
دشمنی
برگز و
روی
چگونه شکسته
آب من
سنگ
سیوی
شکسته

هرچند خیلی تلخ گذشت روزگار من
امروز آفتاب دمشق است مزار من

دست قضا هر آن چه به من می نوشت بود
گویا مرا در این سفر این سرنوشت بود
پیچیده در خرابه نسیم بهشت بود
بودم به خواب و صورت من روی خشت بود

کامد پدر انیس دل داغدار من
شد مرگ سرخ حاصل و پایان کار من

رفت از جهان رقیه ولی دل شکسته رفت
در کودکی دل از همه هستی گسسته رفت
از نیش خار آبله برپای بسته رفت
از راه دور آمد و با جسم خسته رفت

رضوانی گفت از قلم شعله بار من
آتش گرفت دفتر شعر و شعار من



عبد صالح

من نماد عزم و پیکار امیرالمؤمنینم
حلقه‌ی انگشتی عارفان را من نگینم

گفتمش خورشیدی؟ یا مه؟ در جوابم گفت هر دو
آفتاب آسمانم در لقب ماه زمینم

گفتمش واضح‌تر بر گو کی هستی؟ گفت بشنو
عبد صالح گویدم عمّ امام چارمینم

گفتمش از عاشقان کربلایی؟ گفت آری
عشق‌بازان دیار کربلا را بهترینم

گفتمش آیا علی را می‌شناسی کیست؟ گفتا
یادگار با وقار حضرت حبل‌المتینم

گفتمش نام و نشانت را بگو آهسته گفتا
ماهتاب آل‌هاشم در همه روی زمینم

آسمان را گفتم از چه این همه غرق سکوتی؟
گفت من هم از علوی همت او شرم‌گینم

ابر گفتا من غبار صحنه‌ی پیکار اویم
از هلال سم اسبش ذره‌ها را خوشه چینم



آب گفتا تا ابد شرمنده‌ی ایثار اویم
هر کجا ره می‌برم بر صخره‌ها کوبم، جبینم

وقت جان دادن به دامان حسین سر می‌گذارم
من ادب پرورده اندر دامن ام البنینم

علقمه نالید گفتم از چه می‌نالی بگفتا
نیستم لایق ولکن بستر آن نازنینم

عشق را گفتم تو هم راز دلت بر گو بگفتا
من اسیر کوی آن فرزانه‌ی عشق آفرینم

گفتمش گویا حسینی؟ گفت پرچم‌دار اویم
باز گر نشناختی بشناس از خال جبینم

گفتم از چه هر دو چشمت خون گرفته؟ گفت آخر
از عمود آهنین بکشسته فرق نازنینم

کیستی گفتم بگو در دل فکندی التهام
گفت فرزند برومند امیرالمومنینم

هر دو دستم را بریدند مشک بر دندان گرفتم
می‌چکد خون آخرین دم از یسار و از یمینم

هر کجا رضوانیا هستی بگو با شیعیانم
هر دو دستم را بریدند دشمنان خشمگینم



گوشواره‌ی عرش

من حسینم گوشوار عرش رب العالمینم
مظهر حق نور مطلق شهریار ملک و دینم

من قتیل تشنه کام بین نهرین فراتم
من حسین سبط رسول الله ختم المرسلینم

سایه می‌کرد بر تنم شخصی به او گفتم کی هستی؟
گفت من گهواره جناب شما روح‌الامینم

گفت آنگه ای حسین جان من همان پیک خدایم
آدمم در قتلگه مامور رب‌العالمینم

ده اجازه جای عباس تو پرچم‌دار باشم
تا گذارم من به روی خاک این مقتل جبینم

گفتمش کن سایه بر جسم علی‌اکبر من
تا نسوزد ز آفتاب داغ آن در سمینم

تا غروب این جا بمان آنگه که آتش بر فروزند
کمکش کن تا نسوزد ز آتش کین عابدینم

پاره‌ی دل را بگو رضوانی با مژگان بدوزد
بس کند دیگر نگوید قصه‌های آتشینم



پاسدار عفت

بود انگشتر انگشت عصمت را نگین زینب
به باب کاخ عفت پاسدار راستین زینب
در اقیانوس عرفان موج گوهر آفرین زینب

خدا در خلقت دخت علی قدرت نمایی کرد
که چون از هر چه زیبایی است یک جا رونمایی کرد
که باشد زینت بابش امیر المؤمنین زینب

در آغوش علی و فاطمه او را بصیرت داد
وقار مرتضی را پیش بازش برد و عزت داد
که دارد چون علی دست خدا در آستین زینب

کسی که در مقامش هاجر و حوا و مریم نیست
کسی که مزد کارش در محرم از حسین کم نیست
خدا را خیلی زیبا دیده در عین یقین زینب

نیامد در کنار نعل خون آلود فرزندش
چو دید آن جا برادر را حیا گردید پابندش
نمایان کرد راز دوستی را این چنین زینب

نمی دانم که هستی عاجزم کوچک تر از آنم
تو ام المؤمنینی یا تو زهرایی نمی دانم
جوابم داد با لحن رسا و دلنشین زینب



بگفتا با حسین از یک مشیمه زاده ایم هر دو
به یک راه و طریق و وادی پا بنهاده ایم هر دو
شد او را نوک نی منزل بشد محمل نشین زینب

شهادت شد نصیب او اسارت قسمت من شد
تحمل کردن رنج و مرارت قسمت من شد
که بوده حلقه انگشتر غم را نگین زینب

دمی که شمر بهر کشتنش تیغ از قفا می زد
میان هر نفس او خواهر خود را صدا می زد
بیا تا بینمت در لحظه های آخرین زینب

پس از غارت بدیدم خیمه ها در نار می سوزد
خودم دیدم در آتش بستر بیمار می سوزد
به خود گفتم نجاتش ده نسوزد عابدین زینب

بگو رضوانی زینب چون سر قبر امام آمد
خطیب نام دار آن ناطق خیر الکلام آمد
زده آتش به کاخ ظلم در یک اربعین زینب



بانوی صحرای سینا

دختر صحرای سینای عرب چادر نشینم
حلقه‌ی انگشتر انگشت تقوی را نگینم
بحر عفت را یگانه گوهر و در سیمینم
مادر باب الحوائج همسر حبل‌المتینم
من کنیز حضرت زهرایم و ام‌البنینم

هست خدمتکاری اطفال زهرا افتخارم
در کنار کودکان داغدارش داغ دارم
طاقت بی‌مادری زینبین را من ندارم
دائما روز و شبان از دیده‌گانم اشکبارم
می‌چکد خون دل از مژگان به رخسار و جبینم

روز اول با تعهد من در این جا پا نهادم
بر سر پیمان که با خود بسته بودم ایستادم
آری آری حاضرم گردم فدای اعتقادم
نیست غیر از دوستی فاطمه اندر نهادم
هست زهرا ام اب من فاطمه ام‌البنینم

یک پسر دارم که دائم عاشق و یار حسین است
ثانی بابش علی سردار دربار حسین است
ساقی اطفال عطشان و علمدار حسین است
در کنار علقمه از دیده خونبار حسین است
هست او باب الحوائج میوه قلب حزینم



گلوآزهی کوثر

بپرسیدم ز دریا و ز اقیانوس و هر آبی دیگر
ای آب‌ها گوئید مهر حضرت زهرای اطهر نیستید؟
گفتند:

چرا آن جزر و مدهایی که می‌بینید،
سر خود را به سنگ و سخره می‌کوبیم
به یاد اهل بیتش هر کجا هستیم
دائم روز و شب در شور و شینیم ما
خصوصا در عراق
شط فرات و نهر علقم دیده باشید
باخته‌ی رنگیم

یعنی شرمساران لب خشک حسینیم ما
بپرسیدم ز صحرا و بیابان‌ها
که آیا می‌شناسید کیست زهرا؟
سکوت سهمگین کردند
و با شلاق باد از خار صحرا این ندا بر شد
که تا روز قیامت

شرمسار سید سجاد و جمع کودکان و زینبیم ما
بپرسیدم من از بابش پیمبر
از علی و هردو سبطین و علی‌العابدین
و باقر و از صادق و موسی بن جعفر
از رضا و از جواد و هادی و از عسکری
و از امام مهدی که درود خدا بر آنان باد ...



که از زهرا بگوئید؛

هر یکی مدح و ثنای فاطمه کردند؛

پیمبر گفت او امّ ابیها خون قلبم شوهر او نور چشمم

هر دو فرزندان زهرا

میوهی باغ دلم ما پنج تن آل عبا

در جود و بخشش و عطا معروف و مبسوط‌الیدینیم ما

امیرالمؤمنین فرمود ما و یازده فرزند زهرا

و تمام شیعیان و دوستان

در هر کجای این جهان هستند و هستیم

سال و ماه و روز و شب با هم

شریک غصّه و غم

تا قیامت در عزای بانوی پهلوی شکسته

اشک جاری از دو عینیم ما.

بکام شکسته
تشنه‌ی آب نم
دشمنی
برنگ و روی
چگونه شکسته
آب نم
سبوی شکسته

خطبه‌ی آتشین

شامیان من حلقه انگشتر دین را نگینم
وارث خون خدا سجاد زین العابدینم
بشنوید ای شامیان امروز حرف آشتینم
گر چه خون زخم بازو می چکد از آستینم

می توانم حرف حق را با شما اظهار سازم
تا شما را شاید از خواب گران بیدار سازم

من علی ابن الحسین جدم علی مرتضی است
جده ام ام اییها فاطمه خیر النساء است
آنکه شد مبعوث جد امجد من مصطفی است
باب من خونین بدن عریان بدشت کربلا است

خود اسیر زاده سفیان بی شرم و حیایم
زخم زنجیر است ای مردم بهر دو ساق پایم

آی مردم رکن کعبه رونق مینا منم
زمزم و سعی و صفا مصداق کرمنا منم
آنکه جدش رفت تا قوسین و او ادنی منم
آن که دین با تیغ بابایش بشد احیا منم

فاتح بدر و احد خیبر و احزاب کیست
خود شما گویند ای مردم مگر غیر از علی ست



گریه می کرد هم علی العابدین هم شامیان
هم در و دیوار مسجد هم زمین هم آسمان
دید خود را چون یزید آن جا ذلیل و ناتوان
گفت هنگام نماز است ای موذن گو اذان

در اذان آنگاه مسجد رونق دیگر گرفت
سید سجاد چون عمامه را از سر گرفت

ای موذن مهلتم ده با یزیدم گفتگو است
ای یزید آیا محمد(ص) جد من یا جد توست
گر بگویی جد خود باشد دروغ و نادرست
گر که باشد جد من زنجیرم از چه در گلوست

خوب می دانی اسیران که زار و مضطربند
در خرابه دختران دختر پیغمبرند

با بیان آتشینش خلق را هوشیار کرد
شام خواب آلوده را با خطبه اش بیدار کرد
در همان یک خطبه افشای بسی اسرار کرد
اسم جدش مرتضی را بارها تکرار کرد

جان رضوانی فدای آن بیان دلنشینش
آن تن آزرده و آن خطبه‌ی بس آتشینش



اذ الشَّمسی کَوْرَة

غروب بود و غریبانه کاروان می‌رفت
چنان که گویی ز شهر مدینه جان می‌رفت

سروش غیب اذ الشَّمس و کورت می‌خواند
که آفتاب برون از مدار خود می‌داند

ز شهر مهرهش آرامش و سکون می‌رفت
و خوف ریزش ارکان بیستون می‌رفت

زمین سیاه و کدر بود آسمان می‌رفت
فضا غبار عزا داشت کمکشان می‌رفت

در مدارس آیات بسته ماند آن‌جا
و آنکه پهلویش از در شکسته ماند آن‌جا

به خاک کرب و بلا پا نهاد یاهو زد
به روی غیر خدا هر چه داشت زانو زد

زبان الکن رضوانی کی توان دارد
به وصف آن که عنایات رایگان دارد



شب دیجور

غروب بود و بیابان هوای محشر داشت
به گوشه گوشه‌ی خود نعش‌های بی‌سر داشت

غروب بود و غریبانه خیمه‌ها می‌سوخت
نه خیمه‌ها همه خاک نینوا می‌سوخت

غروب بود و افق پر غبار و خونین بود
ز بس که فاجعه آن شب گران سنگین بود

همان شبی که حرم مرکز تهاجم شد
همان شبی که دو تا کودک از میان گم شد

شبی که شام غریبان فقط همان شب بود
شبی که بار مصیبت به دوش زینب بود

شبی که زمزمه‌ی گاه گاه می‌آمد
صدای فاطمه از قتلگاه می‌آمد



باغ سوخته

به سرخ رویی دامان آسمان سوگند
به باغ سوخته و اشک باغبان سوگند

قسم به زخم که از ریسمان بجا مانده
قسم به کشته در قتلگاه رها مانده

غریب تر ز اسیران آل پیغمبر
ندیده و نشنیده کسی به جای دیگر

بدوش بار مصیبت کشیده می رفتند
ز هفت خوان حوادث چشیده می رفتند

نه دیده هیچ ستمدیده آن چه را دیدند
که تا به شام چهل کاروان سرا دیدند

بزرگ و قافله سالار درد در دل داشت
که شرح درد و را خون چوب محمل داشت

ز کربلا دل خونین و خسته آمده بودند
به ریسمان ستم دست بسته آمده بودند

به یک خرابه بی سقف و فرش جا دادند
به تازیانه و زخم زبان غذا دادند



از آن خرابه سوی مسجد این نشان مانده
به روی خاک رد پای خونچکان مانده

رسید وقت که سجاد فتح باب کند
ز ریشه خانه ظلم و ستم خراب کند

چو پا به عرشه منبر نهاد غوغا کرد
یزید و هرچه جفا پیشه بود رسوا کرد

به گریه گفت منم ابن سبط پیغمبر
منم صفا و منم مروه منم مشعر

من ابن حیدر کرار و ابن زهرا یم
شهید بی کفن کربلاست بابا یم



شهید اُحد و شهدای کربلا

در مرگ سرخ او گهر آسمان شکست
خون بار شد افق کمر کهکشان شکست
سروی به باغ عشق ز باد خزان شکست
وز زین فتاد قامت رنگین کمان شکست
قلب غمین خاتم پیغمبران شکست
با مرگ حمزه از همه تاب و توان شکست
نی زار شد مدینه همه نیستان شکست
قلب تمام کودک و پیر و جوان شکست

از شهر آمدند پی دیدار او همه
شد خواهرش صفیر به همراه فاطمه

آن روز در احد همگان زار می گریست
گویا تمام ثابت و سیار می گریست
هفت آسمان و گنبد دوار می گریست
عرش خدای واحد قهار می گریست
صحرا و دشت و دامن کوهسار می گریست
هر کس که می شنیدند ز غم زار می گریست
قلب شکسته احمد مختار می گریست
مولا علی و فاطمه بسیار می گریست

سردار سرفراز احد آرمیده بود
اما دریغ پهلویش از کین دریده بود



این جا کجا و کرب و بلا آن دیار عشق
افتاد چون به خاک ز زین شهریار عشق
پوشیده شد زمین بلا در غبار عشق
می سوخت خیمه ها ز یک سو بنار عشق
گشتند اسیر جمله ایل و تبار عشق
تنها ترین بانویی شد پاسدار عشق
شد کودک سه ساله به صحرا شکار عشق
خون می گریست آبله پا ز خار عشق

این جا نبود احمد و حیدر نه فاطمه
یک دشت پر ز خار مغیلان واهمه

بکام شکسته
تشنه می چگونه
دشمنی
برنگ و
روی چگونه
چگونه
آب نم
سبوی شکسته

پرستوی خونین پر

ابر و اندوه آسمان پوشیده بود
خون برگهای زبان جوشیده بود

صورت خورشید خون آلود بود
کربلا غرق غبار و دود بود

دست گلچین لاله‌ها را چیده بود
سرو و یاس و نسترن خشکیده بود

آفتاب آن روز داغ داغ بود
باغبان تنها میان باغ بود

کام عطشان قامت گل پوش داشت
غنچه پرپر به روی دوش داشت

اشک بر رخسار گلگون می‌چکید
از گره‌های زره خون می‌چکید

بس شهید آورده بود خود خسته بود
از عطش دور لبان خون بسته بود

بود خاموش و زبان حال داشت
روی دوشش کودک کم سال داشت



یک گلستان پر از گل داشتم
سرو و شمشاد و قرنفل داشتم

آتش از کین ظالمان افروختند
هر قدر گل داشتم من سوختند

مانده تنها غنچه‌ی پژمرده‌ام
کودک لب تشنه‌ی افسرده‌ام

ای که یک جو در شما ها ننگ نیست
کودک است این با شما در جنگ نیست

در قمات است این سوار باره نیست
اسب تازیش به جز گهواره نیست

کودک شش ماهه‌ام لب باز کن
خود به درگاه خدایت راز کن

لب گشا و حرف عالم گیر گو
بر فراز دست من تکبیر گو

لب گشا ای کودک گل پوش من
حیدر شش ماهه آغوش من

گو به این مردم به آواز جلی
در غدیر کربلا هستی علی



با تبسم کودکش در ناز شد
عقد یاقوت از گلویش باز شد

روی دامن اشک گلگون می چکید
از لبان غنچه اش خون می چکید

تا پدر بند قماطش باز کرد
چون پرستو روح او پرواز کرد

چند بالک زد به روی دوش باب
یک تبسم کرد و چشمش شد به خواب

داغ سنگین بود مضمون گریه کرد
چشم رضوانی ز غم خون گریه کرد

به کام
تشنه می
دشمنی
برگز
روی
چگونه
آب غم
سنگین
سیوی
شکسته

هفتاد و دو داغ جگر

امشب دلم شور دیگر دارد خدایا
از اشک دامانم گهر دارد خدایا

آتش چرا بارد به روی دفتر من
امشب قلم خوی شرر دارد خدایا

روح سرود خون چکان امشب حسین است
تنها سوی میدان سفر دارد خدایا

دارد ره معراج عاشورا در پیش
عمامه‌ی جدش به سر دارد خدایا

همچون علی در نهروان تنهای تنها
اندر کفش تیغ دو سر دارد خدایا

می‌رفت میدان و نگاهش در قفا بود
بر اهل بیت خود نظر دارد خدایا

از علقمه آید برون گه بی برادر
از درد دستش در کمر دارد خدایا

گه می‌برد بر دوش نعش قاسمش را
گه در بغل شق القمر دارد خدایا



هجده جوان از اهل بیتش غرقه در خون
هفتاد و دو داغ جگر دارد خدایا

ورد لبش انا الیه راجعون است
گویا ز مرگ خود خبر دارد خدایا

قربانیانش در منا در خون طیانند
خود نوبت رمی جمر دارد خدایا

آن مظهر ایثار و دریای شجاعت
عزم متین چشمان تر دارد خدایا

برگشت از سوی صفا و مروه پر خون
آماده بهر تیغ سر دارد خدایا

از نوک نی خون از چه بارد قطره قطره
پیشانی اش لمس حجر دارد خدایا

بس کن دیگر رضوانی حرف آتشین را
آه تو چون آتش شرر دارد خدایا



سلوک عاشقانه

ای سر نورانی دنبال سرت نالان شدم
عزتم بودی پس از تو بی سر و سامان شدم

این سفر را با تو همراهم بهر جا می‌روی
تو به نی من هم سوار ناقه عریان شدم

چوب خیزران چون در دندان زیبایت شکست
چاره دیگر ندانستم فقط گریان شدم

ای گلو بپریده‌ای سردار خواهر یا حسین
هیچ میدانی اسیر فرقه عدوان شدم

پیکرت پامال اسبان شد سرت نوک سنان
زین مصیبت سوختم تا شهره دوران شدم

هیچ باکم نیست از کعب نی و زخم رسن
یا به جرم پاسداریت اگر زندان شدم

دفتر خونین عشقت می‌کشم بر دوش جان
در سلوک عشق من سر حلقه‌ی زندان شدم

گفت رضوانی که من هم از حسین دم می‌زنم
در کنار سینه زن‌ها سلسله جنبان شدم



از مدینه تا مدینه

(چهارده بند)

(بند اول)

چون شد عیان به ماه محرم هلال غم
بنشست بر صحیفه شادی ملال غم

شد آسمان کبود ز سنگینی عزا
اشک شفق ز دیده روان در وصال غم

ماتم فرا گرفت تمام فصول را
آغاز شد به رویت این ماه سال غم

زین ماجرا ملائک هفت آسمان غمین
سر برده جبرئیل امین زیر بار غم

در ماتم عزیز رسول خدا حسین
آدم بدوش کرده به فردوس شال غم

شادی دیگر ز عالم و آدم گرفته شد
چون گردش زمانه نموده خیال غم

سوزنده تر ز داغ حسین هیچ داغ نیست
زان رو گرفته است محرم مدال غم

شد بسته کوچ قافله سالار کربلا
تا آن که بر ملا کند اسرار کربلا



(بند دوم)

بر دوش ماه هاشمیان شد لوای عشق
رنجم صفت حریم حسین از قفای عشق

شد بار اشتران همه درهای شاهوار
آغاز شد قضیه پر ماجرای عشق

رفتند به سوی کعبه و از پی اجل روان
بر سرنوشت قافله نالان درای عشق

حج نا تمام و عازم کرب و بلا شدند
قربانیان عشق به سوی منای عشق

پای مبارکش چو تهی از رکاب کرد
وانگه بخاک کرب و بلا این خطاب کرد

(بند سوم)

کی خاک مژده باد شدت لطف حق قرین
ای حلقه تهی شده آمد تو را نگین

کن خرمی که ماه تو از یثرب آمده
طعنه بر آسمان بزن آمد مه زمین

قربانیان کوی تو اینک ز ره رسید
پیران تاج دار و جوانان مه جبین

بکام شکسته
تشنه کی چکونه
دشمنی
برگزینی
روی
چکونه شکسته
آب نم
سبوی شکسته

ای خاک کربلا تو خود از کعبه برتری
بر تربت تو سجده نماینده اهل دین

افلاکیان ز خاک تو کحل بصر کنند
زیرا که تو به خون خدا می شوی عجین

آنگه به سوی زینب غمدیده رو نمود
با خواهر حزینه چنین گفتگو نمود

(بند چهارم)

خواهر همین کویر بود کربلای من
باشد محل بیع و شرا با خدای من

گودال تشنه است به خون حسین تو
جان می دهم رضای خدا خون بهای من

این جا سنان به پهلوی من نیزه می زند
این جا جدا شود سر من از قفای من

این جا دخیل می شوی خواهر به دشمنان
آن دم که زیر تیغ شنیدی صدای من

ای قهرمان ماریه ای دخت فاطمه
مگذار سر نگوں بماند لوای من

بر دوش خود لوای قیام استوار کن
با زخم ریسمان ستم افتخار کن



(بند پنجم)

صبح قیام و پیک شهادت ز ره رسید
روزی که حق دیگر نه چنین روز آفرید

روزی که بزر لاله خون شد به دشت خون
روزی که باغبان اجل لاله ها بچید

روزی که خاک کرب و بلا بود آتشین
خورشید چون صبح قیامت همی دمید

روزی که عقل گشت سر افکنده و خجل
روزی که عشق چیره شد و عاشق شهید

آمد پیام پیر که الیوم عاشقان
بایست جام شهد شهادت به سر کشید

قامت قیامتان حسینی قیام کرد
بهر اجازه هر یکی رو بر امام کرد

(بند ششم)

اول کسی که زانو بزد پیش شهریار
فرزند ارشدش علی چون شیر کردگار

بوسید دست باب و سپس التماس کرد
بابا اجازه ده که ندارد دلم قرار



همچون علی بروز احد روی زین نشست
بر شد صدای آفرین از دشت و کوهسار

افراشت قامت اسب عقابش رکاب زد
شد دست وی به قبضه شمشیر آبدار

چون شیر حمله کرد بر آن خیل روبه‌بان
در رزمگاه صحنه محشر شد آشکار

ناگاه صدای ناله اکبر شنیده شد
بابا بیا که دست من افتاد است ز کار

بابا ببین ز تیغ ستم فرق من شکست
بابا بیا که سرخ به خون شد مرا عذار

بابا بیا که وقت رحیم فرا رسید
افتاده‌ام به دست عدو حال احتضار

شهباز گونه شاه شهیدان شتاب کرد
آمد کنار نعش پسر گریه کرد زار

صورت نهاد بر رخ خونین بناله گفت
بعد از تو خاک بر سر دنیا و روزگار

اکبر سبوی سرخ شهادت به سر کشید
قاسم بیاری عمو تیغ از کمر کشید



(بند هفتم)

گفت ای عمو اجازه بده جان فدا کنم
در خون شنا کنم پدرم را رضا کنم

بیمار بی قرار لباس شهادتم
مردانه در رکاب تو در خون شنا کنم
ببریده گر شود سر من هیچ باک نیست
عهدی که بسته‌ام به خدایم وفا کنم

در قتلگاه ابن عم خود کنم طواف
وانگاه سعی مروه و سعی صفا کنم
غلطیده چون به بستر خون ناله کرد و گفت
عما بیا که دیده به روی تو وا کنم

شه در کنار نعش علی پیکرش نهاد
از شدت مصیبت و غم خود ز پا فتاد

(بند هشتم)

سقای دشت ماریه و میر کاروان
آماده شد که آب رساند به کودکان

از قهر همچو بحر تلاطم نمود و گفت
من ماه هاشمی و بسوزند ستارگان



مرگ شرف به است از این زندگی مرا
کز تشنگی به چرخ رسد بانگ الامان

با مشک خشک و دیده تر شد سوی فرات
عباس پور حیدر و سقای تشنه گان

همچون هما به سوی حرم بال و پر گشود
کز تیغ ظلم بال و پرش گشت خون چکان

توسن ندیده هیچکس اینگونه شوخ و شنگ
خود آب می برد ز دو سو جوی خون روان

شد سوی خیمه مشک به دندان دعا به لب
یا رب عنایتی که رسانم به کودکان

این آب آبروی من است ای خدا مریز
بی دستی ام ببینی و به لب تشنگان رسان

یا دست من بگیر که رسانم به خیمه گاه
یا آن که روح از تن این نیمه جان ستان

دردا و حسرتا ز بی مهری فلک
فریاد از دنائت و از گردش زمان

زین چرخ کج مدار نشد کام جو کسی
وز حيله زمانه ندارد کسی امان



با صد امید و آرزو می‌راند مرکبش
تا آب را به خیمه رساند به کودکان

پیکان کینه آب ز مشک به خاک ریخت
از نا امیدی ناله زد و گفت الامان

افتاد روی خاک ز زین سرو قامتی
چون شاخه‌ای شد از بن هر برگ خون چکان

تا نوبت سواری سلطان دین رسید
نالید آسمان که چه غم بر زمین رسید

(بند نهم)

شد مظهر خدا سوی میدان کار و زار
آمد حمیده خواهر او چشم اشک‌بار

بگرفت عنان اسب برادر به ناله گفت
شاهها مکن شتاب که غش کرده شیر خوار

شه در جواب خواهر دلخسته‌اش بگفت
آن غنچه خزان زده را خواهرها بیار

بگرفت روی دست خود آن طفل تشنه را
آوردش از خیام به میدان کار و زار

بکام شکسته
تشنه‌ی
دستی
برنگ و
روی
چگونه
شکسته
آب
سبوی
شکسته

گفت ای سپاه کینه و ای ارتش ستم
رحمی به حال کودک در حال احتضار

دارید جنگ با من و او را گناه چیست
کز تشنگی دو غنچه لب گشته داغدار

شه بود با سپاه عدو گرم گفت و گو
کامد جواب از سوی آن قوم نابکار

پیکان به خون حلق از او رفع عطش نمود
کز تشنگی دیگر نکند گریه زار زار

جان داد روی دوش پدر بسته در قماط
پر بسته چون چکاوکی با تیر شد شکار

شد سوی خیمه با گل خونین دهن روان
با چهره ای مکدر و چشمان اشکبار

خواهر بیا که کودک دلخسته آمده
مرغ روانش از بدنش رسته آمده

(بند دهم)

خورشید سر برهنه به نصف النهار شد
خون خدا براق شهادت سوار شد



فریاد اهل بیت ز هفت آسمان گذشت
چون نوبت سواری آن شهریار شد

خون دلش بدور لبان بسته طوق خون
از تشنگی دو غنچه لب داغدار شد

عمامه‌ی رسول خدا زینت سرش
میراث مرتضی به کفش ذولفقار شد

جبریل می سرود اذالشمس و کورت
هول قیامت از همه سو آشکار شد

خورشید رفت ماه ز پی انجم از قفا
شد آسمان سیاه و زمین پر غبار شد

می راند سوی معرکه چون برق ذوالجناح
اما بتاز ناله و زینب مهار شد

مهلا عزیز فاطمه مهلا حسین من
آهسته رو که دل ز غمت بی قرار شد

شه گفت خواهراتو مشو سد راه من
راهم بده که دیر مرا وصل یار شد

با ناله گفت زینب محزونه در جواب
آخر مرا به مادر من این قرار شد



وقت وداع بوسه زنم بر گلوی تو
یادم رسید و از کف من اختیار شد

گویا ورا وصیت مادر بهانه بود
دیدار اخرش به حسین محرمانه بود

(بند یازدهم)

چشم زمان به غربت او زار می گریست
خورشید و ماه و ثابت و سیار می گریست

درهای آسمان به تماشا گشوده شد
افلاکیان به آن همه ایثار می گریست

شد بسترش به لجه خون عرش قتلگاه
کروبیان عرش خدا زار می گریست

چون بوسه گاه ختم رسولان بریده شد
خنجر به دست قاتل خون خوار می گریست

شد نینوا چو نی به نوا در عزای او
صحرا و دشت و دامن و کوهسار می گریست

زنها و کودکان پریشان و دل غمین
در مرگ سرخ قافله سالار می گریست

بکام شکسته
تشنه می چونم
دشمنی برکنار
روی شکسته
چگونه گام
آب نم
سایه
سیوی شکسته

کشتی بخت آل پیمبر به گل نشست
خار فراق پرده گیان را به دل نشست

(بند دوازدهم)

تیغ جفا به حنجر آن نیمه جان زدند
خورشید را به نوک سنان خون چکان زدند

بی رحم مردی که خریدار دوزخند
آتش به خیمه گاه امام زمان زدند

می سوخت خیمه گاه بنات محمدی
حوران اسیر آتش و کین بر جنان زدند

می رفت دود خیمه سوزان به آسمان
آتش نه بر زمین که به هفت آسمان زدند

آه ای فلک خراب شوی ای آسمان بنال
بر دختران فاطمه نیش زبان زدند

دیگر نه جای صبر و سکون است ای فلک
تیغ ستم به ریشه صبر و توان زدند

آخر ندانم از چه جهان زیر و رو نشد
آندم که راس پاک حسین بر سنان زدند

نزدیک شد غروب جهان پر غبار شد
آل رسول هاشمی اشتر سوار شد



(بند سیزدهم)

شد سوی شام قافله‌ی غم به اشک و آه
از دود آه پرده گیان شد جهان سیاه

بر لوح آرزو خط بطلان کشیده شد
چون شد گذار آل پیمبر به قتلگاه

دیدند روی خاک بدن‌های غرق خون
عریان و پاره پاره به میدان کربلا

عرفان سرخ مدرسه عشق خوانده‌اند
گل‌های زخم بازو ز عبرت کنند نگاه

در قتلگاه تمام شهیدان کنار هم
تنها کنار علقمه فرماندهی سپاه

زینب به روی نعش برادر به ناله گفت
این جان زینب است خدایا تویی گواه

قربانی در منای تو باشد حسین من
بنما قبول هدیه مارا تو ای خدا

در هیچ اردویی نبود این چنین صفا
سرها بریده خفته مریدان و پیشوا



(بند چهاردهم)

آنان که خلقت دو جهان شد برای شان
در مسجد خرابه بدارند جای شان

رضوانی چند نالی ز اندوه اهل بیت
جان تو و تمام دو عالم فدای شان

احضار بار عام شدند بسته در رسن
حتی امام باقر و زین العباى شان

زینب کجا و طعنه شنیدن ز اجنبی
دیگر به بند دفتر پر ماجرای شان

آل رسول شافع فردای محشرند
می خواند حدیث نغز و شریف کسای شان

رضوانی از بدی زمانه مکن گله
خود را به مدح آل علی کن معامله



دلرباترین کودک

کبوترم ز برم پر زنان کجا رفتی
از آشیانه دوشم بگو چرا رفتی
ز دست مردمی کز آب منع گردیدی
برای شکوه سوی عرش کبریا رفتی

فرات اگر ز لب خشک تو حیا می کرد
به بذله قطره یک غنچه را رضا می کرد
روا نبود پسر م روی دوش بابایت
سه شعبه تیر ستم ختم ماجرا می کرد

سه شعبه که علمدار را ز زین انداخت
خون گلوی تو را کودکم زمین انداخت
ز دست چرخ کنم شکوه ای گل مادر
که بخت و طالع ما را چرا چنین انداخت

چو غنچه ای که دهن وا نکرده پژمردی
خدا نکرده ز مادر مگر تو افسردی
دمی که با پدرت می شدی جدا از من
تو خیره خیره نظر کردی و دلم بردی

ز من مرنج و ز من دل مکن مرو مادر
تو بزم آرزو بر هم مزن مرو مادر
زبان حال ربابست بنال رضوانی
کبوترم ز برم پر مزن مرو مادر



آخرین آرزو

چرا درای ستاده جمازه می خواند
نموده کوه سکوت و گدازه می خواند

چه روی داده که بلبل ز نغمه خاموش است
گلوی پاره‌ی گل شعر تازه می خواند

رباب دید حسین پشت خیمه‌ها آمد
به روی نعشی نماز جنازه می خواند

نگاهی کرد حضور امام و سر خم کرد
سرود آخرینش با اجازه می خواند

لبان خشک علی اصغرم هنوز مرا
برای آن که کنم ز اشک تازه می خواند



گل آغوش عمو

ظهر شد دامن یک خیمه‌ای از هم وا شد
شد برون کودکی دنبال سرش غوغا شد

مادرش گفت کجا می‌روی ای حاصل من
جان مادر مرو از داغ مسوزان دل من

گفت در بستر خون پیکر ثارالله است
بهر ایثار رهش نوبت عبدالله است

بگذارید کفن پوش عمویم باشم
وقت مردن گل آغوش عمویم باشم

بگذارید کنم جان خود ایثار عمو
بکنم جان به فدای تن خون‌بار عمو

راه شد باز چو پروانه شتابان می‌رفت
با دل خون‌شده و دیده‌ی گریان می‌رفت

ای عمو آمده‌ام سوی خودت راهم ده
به روی سینه‌ی پر خون خودت جاهم ده

دوست دارم که در آغوش تو پرپر گردم
وقت مردن به تو یک اصغر دیگر گردم

دل رضوانی ز اندوه و الم می‌سوزد
بر روی دفتر او دست و قلم می‌سوزد



ارباب بی کفن

در کشور عراق مرا چون گذار شد
در کربلا کبوتر قلبم شکار شد

آن جا که هست آرزوی من بهشت من
آن جا که خورده است گره سرنوشت من

بین دوتا حرم چو شدم دل نداشتم
جز فکر دوری بی دلی مشکل نداشتم

وقت وداع شد دل من بی قرار شد
رنگم خزان دو دیده من اشکبار شد

عاشق شدن فنا شدن کار این دل است
از دوستان بریدن دل کار مشکل است

وقت جدایی کنده شد این دل مرا ز تن
تقدیم شد به محضر ارباب بی کفن

بی دل برون ز کرب و بلا پا گذاشتم
خود آمدم ولی دل خود جا گذاشتم

رضوانی وار گشته جنون سر دچار من
روز و شبم حسین حسین است شعار من



امید بر باد رفته

ای کشته که علقمه از تو صفا گرفت
دشمن به تیغ کین دو دست رسا گرفت

بشکست فرق نازنین از ضربت عمود
جدّت به باغ خلد برایت عزا گرفت

بوده سرت به دامن زهرا که تیر کین
بر چشم که انتظار حسین بوده جا گرفت

آمد حسین با دل خونین به سوی تو
خم شد ز روی خاک دو دست رسا گرفت

تنها چو سوی خیمه روان شد قدّ کمان
زینب دوید دست حسین از وفا گرفت

گفت ای امید اهل حرم کو برادرت
یا دشمنان چون پسر ت از شما گرفت

شه گفت آن چه داشتم امید و آرزو
دشمن کنار علقمه یک جا ز ما گرفت



گذر نامه بهشت

ای خاک در گه تو بهشت برین ما
ذکر مصیبت تو بود اصل دین ما

تو کوثر کلام خداوند سرمدی
طوبای مرتضایی و ام محمدی

بر سر در عزای تو دیدم که می نوشت
اشک عزای توست گذرنامه‌ی بهشت

فرمان بری ز خادمه‌ات افتخار ماست
قنبر غلام شوهر تو شهریار ماست

آن خانه که سوخت به رضوان نمی دهم
حبّ تو را به عالم امکان نمی دهم

ما را بس است نام غلامی فاطمه
سوگند به حقّ باب گرامی فاطمه



تنها ترین یاور

بعد از تو ای ستاره‌ی اقبال مرتضی
جو یا نگشت هیچ کس از حال مرتضی

هر شب به روی مرقد تو ناله می‌کنم
چون پهلویت شکسته پر و بال مرتضی

نه سال در کنار تو چون لحظه گذشت
بی تو چگونه بگذرد امسال مرتضی

در یک مدینه مردم و یک خانه در عزاست
آن خانه‌ی علی بود و آل مرتضی

در ماتم تو خادمه‌ات گریه می‌کند
با اوست هم‌نوا همه اطفال مرتضی



امّ ایها

به دریا موج گوهر بار بودم
صدف را من در شهوار بودم

ز سقف آسمان در باز می شد
که در محراب مریم وار بودم

پدر می گفت به من امّ ایها
که چون مادر به او غمخوار بودم

نیاسودم دمی در زندگانی
علی را همسر و همکار بودم

چو گل شاداب بودم در گلستان
ولی آماج نیش خار بودم

دمی که آتش اندر باغ افتاد
میان شعله های نار بودم

زمانی که در بیتم شکستند
به پشت در دل خونبار بودم

ز سوز سینه و از درد پهلوی
همه شب تا سحر بیدار بودم



پس از مرگ پدر تا زنده بودم
من از ضرب لگد بیمار بودم

دیگر شد بیت‌الاحزانم مدینه
همیشه دیده‌ی خونبار بودم



داغ هجران

مرا غصّهی دل فراوان نشسته
که از دیده اشکم به دامن نشسته

سرم روی زانوی غم خو گرفته
به روی جگر داغ هجران نشسته

چه می‌گوید آن بانوی دل شکسته
که در گوشه‌ی بیت‌الاحزان نشسته

پدر در فراق چنان گریه کردم
که خون دلم روی دامن نشسته

چرا شد به هارون ستم بعد موسی
چرا دیو جای سلیمان نشسته

علی را به مسجد چنان خوار دیدم
که گویی اسیری به زندان نشسته

پدر اولین فرد مظلوم عالم
ز تنهایی سر در گریبان نشسته

شد خانه‌ی وحی رضوانی نا امن
که خون بناحق در ایوان نشسته



مادر خون خدا

بی وفا اهل مدینه من عزیز مصطفایم
مادر سبطین و هم کفو علی مرتضایم

فاطمه، صدیقه، زهرای بتول امّ ابیها
راضیه، مرضیه، عذرا مادر خون خدایم

مجمع البحرین را لؤلؤ منم مرجان منم من
سلسبیلیم کوثرم طوبی و والشمس و الضّحایم

نقطه‌ی آغاز خلقت محور کون و مکانم
واژه‌ی لولاک باشد شاهد این ادّعایم

من ولی نعمتم بر ما سوی الله هر زمانی
کشتی ایجاد را هم لنگرم هم ناخدایم

در حصار کل شیء هالک الا وجهه
من همان مصداق استثنایم وجه خدایم

تا نگویید بعد مرگم چند روزی زیست و رفت
زان به خون با میخ در بنوشته‌ام راز بقایم

غصّه و اندوه و درد و رنج را امّ‌الکتابم
من حدیث زندگی را شرح درد بی دوایم



دستم از دستاس جو آبله باران گشت زیرا
چون زنان بینوا من هم غریب و بی نوایم

ای مهاجر آی انصار از شما آزرده ام من
هیچ یاری ام نکردید روز درد ابتلایم

در هجوم اهل طغیان خانه ام شد قتلگاهم
محسن من شد شهید خود زخمی آن ماجرایم

بس که لاغر گشته ام گفتم به اسماء تا بگوید
شوهرم تابوت مرگ آماده سازد از برایم

حالیا کز پای افتادم بگذارید بگیریم
یثربیان چند روز را که مهمان شمایم

من شهیدم پهلویم بشکسته رخسارم کبود است
تا قیامت شیعیانم اشک ریزید از برایم

این منم رضوانی یا زهرا غلام آستانت
کمکم کن دست گیری کن که محتاج عطایم



شقایق خونین

ای آشنای درد من ای همسر علی
هم رزم و یار و مونس و هم سنگر علی
ای آرزوی گم شده‌ی مهتاب خانه‌ام
زهرای من امید من ای یاور علی

دنیای بی تو دوزخ سوزان زندگی است
ای میوه‌ی بهشتی‌ام، ای کوثر علی

ای کاش با تو هم سفر مرگ می‌شدم
ای شب شکن چراغ من، ای باور علی

خونین شقایق من و یاس کبود من
بشکسته پهلوی گل نیلوفر علی

پایان زندگی علی شام مرگ توست
خفتی چرا به کام لحد از بر علی

در خانه‌ی که فاطمه تنها می‌گریست
گرید به جای مادر خود دختر علی



سوال بی جواب

افق را دامن اندر خون خضاب است
میان خون غروب آفتاب است

به برگ لاله‌ی وحشی نگارید
که این گل یک یادگار انقلاب است

به پشت گیسوی ظلمانی شب
خسوف از خون گرفته ماهتاب است

مدینه مصحف اسماء اعظم
مدینه حامل ام‌الکتاب است

کتاب رنج آل مصطفی را
مدینه فصل فصل و باب باب است

بنازم آن مزار بی‌نشان را
که در هر جا سؤالی بی‌جواب است

سرود لن‌ترانی خواند باید
خدا گونه همیشه در حجاب است

مگر بوسیده دستش دست دستاس
که خون آلوده دست آسیاب است



به مرگ کوثر خونین قرآن
چو زمزم گریه های بو تراب است

میان شعله آتش خدایا
چه می سوزد مگر اشک کباب است

و یا گل را فشار در گرفته
که از مسمار در جاری گلاب است

به بازو بازوبند زخم دارد
چگونه مردن او را جواب است

غم زهرا دو چندان شد زمانی
که دیدش بسته حیدر در طناب است

هجوم آن چنان و خانه ی وحی
که گویا کشتن زهرا ثواب است

به پشت در بگو فضا چه دیده
که از ناراحتی در پیچ و تاب است

به روی دست دارد و غنچه ی گل
به هر سو می دود در اضطراب است

بود رضوانی را این مژده کافی
که زهرا شافع یوم الحساب است



دوره گرد

یک دوره گرد تابلویی روی دوش داشت
آورده بود به موزه قصد فروش داشت

آن تابلو خیلی پر از رمز و راز بود
نقاشی قدیمی شهر حجاز بود

یک مسجد قدیمی، نمایش ز سنگ و گل
یک خانه هم کنار در و باب جبرئیل

بنوشته روی هر دو در بیت کاکلی
این خانه ی خدا بود این خانه ی علی

اما در سرای علی شعله بار بود
در بین خانه دود غلیظ و غبار بود

در پشت آن در که در آتش فتاده بود
یک بانوی خمیده قدی ایستاده بود

نامردی با خشونت و یک ریسمان به دست
آمد به یک لگد در آن خانه را شکست

از آن لگد که خورد نه تنها شکست در
پهلوی شکست فاطمه افتاد پشت در



مسمار خون گریست غم پنهانی را بخوان
با اشک جاری روضه‌ی کمپانی را بخوان

ولست آدری خبر المسمار
سل صدرها خزینة الاسرار

و من نبوع الدّم من سوییها
يعرف عظم ماجرا علیها

پهلوی شکست و بازوی بی‌بی کبود شد
مولا علی اسیر دو سه تا یهود شد

رضوانی کم بگو و بکن قصّه مختصر
بازم بخوان شعر غم انگیز مفتقر

و الاثر الباقي كمثل دملج
فی عضد الزهرا اقوی الحجج

والباب و الجدار و الدماء
شهود صدق ما به خفاء

به کام شکسته
تشنه‌ی آب غم
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آب غم
سپیدی
شکسته

غربت حیدر

یک کبوتر در میان لانه‌اش آتش گرفت
شاخه از یاس با گلخانه‌اش آتش گرفت
زیر پا شد یک صدف دردانه‌اش آتش گرفت
قامتی از تازیانه شانه‌اش آتش گرفت
دست مولار را ببستند خانه‌اش آتش گرفت

خانه‌ی وحی خدا از کینه اشرار سوخت
در حصار لاله گنجینه‌ی اشرار سوخت
سینه‌ی بی‌کینه‌ای پشت در از مسمار سوخت
شد حقیقت پایمال و پیر پرچم‌دار سوخت
شمع خود می‌سوخت هم پروانه‌اش آتش گرفت

سوره یاسین و کوثر هر دو بودند شعله‌ور
آن یکی در کوچه و آن دیگری در پشت در
پشت در می‌سوخت زهرا دختر خیرالبشر
شد سوی مسجد امیرالمؤمنین دل پر شرر
زین مصیبت آن دل دردانه‌اش آتش گرفت

کوثر قرآن در آتش شعله‌ور افتاده بود
چون همایی نیمه جان بشکسته پر افتاده بود
محسن آن جا هم شهید از ضرب در افتاده بود
مادرش بی‌هوش از درد کمر افتاده بود
فضه چون دید آن در و دردانه‌اش آتش گرفت



زد دو دست غم به سر آمد کنار فاطمه
 کودکان را دید هر سو اشکبار فاطمه
 فضا می‌نالید بر احوال زار فاطمه
 بر غریبی علی و روزگار فاطمه
 زینب آن جا هم دل طفلانه‌اش آتش گرفت

شد به پا زهرا و دنیا پیش چشمش تار بود
 بعد از آن تا زنده بود در بستر و بیمار بود
 روی سینه زخم گل از صدمه‌ی مسمار بود
 هر دو چشمش در غریبی علی خونبار بود
 دست رضوانی بلرزید خامه‌اش آتش گرفت

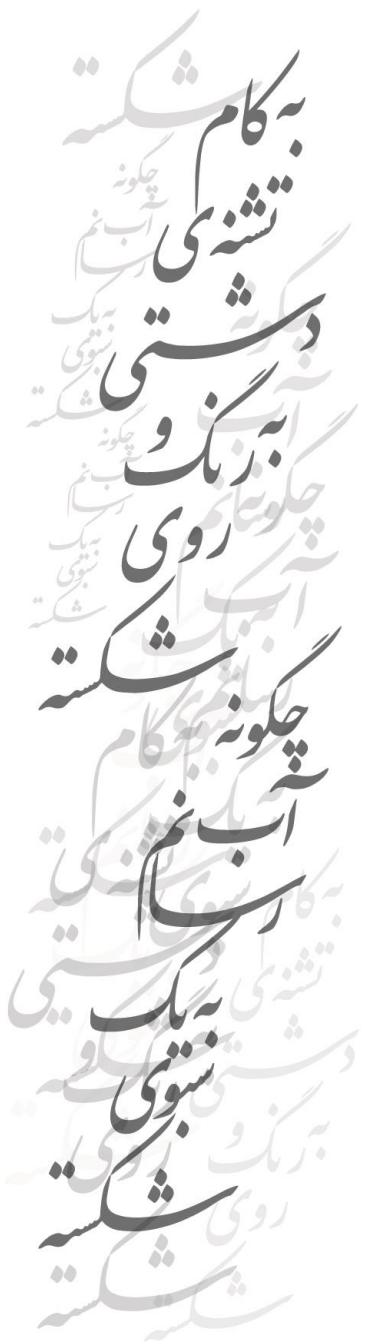
به کام شکسته
 تشنه‌ی آب نم
 دشتی
 برزند
 روی
 چگونه شکسته
 آب نم
 تشنه‌ی آب نم
 برزند
 روی
 چگونه شکسته

آتش فراق

آن شب که آسمان مدینه غبار داشت
سردار دل شکسته دل داغدار داشت

آن شب که کوه و دشت و دمن پرخروش بود
مولا علی دودیده ز غم اشکبار بود

در وقت غسل از چه علی زار می گریست
ز هرا به مغتسل بدن زخم دار داشت



جوهر نیلی

بر رخ گل از جفا سیلی زدند
بر شقایق جوهر نیلی زدند

لاله را از باغ کردند، سوختند
سرو را با میخ بر در دوختند

یاس با خون شقایق شسته شد
برگ برگ آن به خون آغشته شد

بر زمین گلوآزهی کوثر فتاد
غنچه‌ی نشکفته پشت در فتاد

دست حیدر از قفا بستند چرا
حرمت صدیق بشکستند چرا
ز آتش کافروختند کوثر بسوخت
حق زهرا قلب پیغمبر بسوخت

فاطمیه از محرم نیست کم
جنگ مظلوم است با ظلم و ستم



کفن خونین

بود امیدم که در این هفته بیاید شاید
نظری بر من دل داده نماید شاید

خبری بود که از یار خبر می آید
بگذرد این شب دیجور سحر می آید

نام تو داروی زخم دل شیدای من است
گریهام از غم نادیدن فردای من است

هر قدر داد زدیم تا برسیم محضر تو
گر جوابی نشنیدیم به فدای سر تو

مادرت فاطمه گوید به کجایی مهدی
هم چنان منتظرم تا که بیایی مهدی

پسرم زخم روی سینه‌ی من خونین است
چارده قرن گذشته کفنم رنگین است

تو بیا آمدنت را همه جا، جار بزن
قاتلم را به دم خانه‌ی من دار بزن

ای خوش آن روز که ورد همه این زمزمه است
که همین مهدی موعود پسر فاطمه است

باز رضوانی از این غصّه و غم گریان است
که چرا قبر بتول از همگان پنهان ست



بیان خونین

اگر تنهای تنها شد علی همکاری اش با من
کنار صبر او فریاد و آه و زاری اش با من

اگر بردند علی را سوی مسجد بازوی بسته
کمر بندش بگیرم آه و اشک و جاری اش با من

برای یاری اش از زخم بازو هیچ باکم نیست
نگهداری کن از او زخم های کاری اش با من

خدایا تار مویی از سر مولا نگردد کم
تحمل کردن رنج و عذاب و خواری اش با من

نه یار و پشت بان دارد نه فرزند جوان دارد
به من توفیق ده تا زنده باشم یاری اش با من

اگر بینم به بالین سرم آهسته می نالد
به پهلوی شکسته باز هم دلداری اش با من

اگر از پا فتادم من برای یاری حیدر
تحمل کردن درد و عذاب و خواری اش با من

بگو رضوانی با مردم زبانهال بی بی را
که گفتا گر علی تنها بماند یاری اش با من



کوثر خونین

خواستم تنها به داغ مرگ این مضطر بسوزی
زخم بازویم نبینی یا علی کمتر بسوزی

چون شکست این گوشوارم از تو پنهانش نمودم
ترسم از آن بود اگر گویم تو افزون تر بسوزی

دست تو بستند پس آن گه بر رخم سیلی زدند
خواستند با دست بسته در غم همسر بسوزی

آمدم در مسجد و آن جا تو را من خوار دیدم
خواستند با دست بسته پای آن منبر بسوزی

با کمال بی حیایی هر دو دستت را بستند
خواستند ای مظهر یاسین که چون کوثر بسوزی

بس دیگر رضوانیا کز ناله‌های شعله‌بارت
چون دل تو هم قلم هم دست و هم دفتر بسوزی



مسمار خونین

بر تخته‌ی نیم سوخته‌ی در بنویسید
جای لگد و میخ به خون تر بنویسید

یک جا بنویسید گل از شاخه شکسته
در گوشه‌ای هم غنچه‌ی پرپر بنویسید

یک لانه‌ی مرغ بنویسید پر از دود
بشکسته پر و بال کبوتر بنویسید

دیگر ننویسید که چه بگذشت در این جا
صد بار امان از دل حیدر بنویسید

رضوانی بگو پشت در شیر خدا را
ای اهل قلم صحنه‌ی محشر بنویسید



چادر خاکی

همی سوزم من از داغ جدایی
گرفتارم به درد بی دوايي

مرا از دوست دوری خیلی سخت است
به کوه غم صبوری خیلی سخت است

ز دشمن خیلی هتاکي بدیدم
تو را با چادر خاکی بدیدم

تو را فهمیده آگاهانه کشتند
به مسمار درت در خانه کشتند

نبود امیدم ای کفو جوانم
که بعد از مرگ تو من زنده مانم

تو دیدی هر دو دستم را ببستند
پس آن گه پهلويت از در شکستند

بود رضواني را این آرزویش
که تا شاید ببوسد خاک کویش



یاس کبود مصطفی (ص)

گل و باغ و بهار و سبزه زار و سرو نسرین و شقایق
در حریم جوشش سرچشمه‌ای
یک آبشار با صفا یک سو
فقط یک شاخه‌ای
یاس کبود مصطفی یک سو
تمام آسمان‌ها کهکشان‌ها ثابت و سیارها
خورشید و ماه و انجم و ما لایرا و مایرا یک سو
کبودی رخ زهرای اطهر
ماهتاب مرتضی یک سو
عبادت‌های مخلوقات عالم
جن و انسان و ملک
هم انبیاء هم اولیا و اصفیا یک سو
نماز بانوی پهلو شکسته حضرت خیر النساء یک سو
چهل سال اشک آدم
ابتلا و صبر ایوب
رنج ابراهیم و نوح و هجرت عیسی و موسی
خون یحیی و جدایی بین خضر و حضرت موسی
و درد بستن تهمت به مریم رنج هاجر
قتل آسیه تمام این مصیبت‌ها و رنج و ابتلا یک سو
فقط بنهادن سر روی دیوار از علی مرتضی یک سو
علی اندر بلور اشک خود می‌دید زهرا در کنار پیکر خود
ایستاده نوحه می‌خواند ...



علی می سوخت اما فاطمه

بر زخم‌های پیکر خود این چنین آهسته می‌نالید:

صبت علی مصائب لو انها

صبت علی الایام صرن لیالیا

هیچ کس در این جهان چون من مصیبت‌بار نیست

هیچ گل چون من چنین آماج نیش خار نیست

سینه‌ای کز داغ هجران پیمبر سوخته

می‌شکافت درد او را حاجت مسمار نیست

بعد از این شد خانه‌ی در سوخته خالی ز من

هیچ اثر از من به جز خون بر در و دیوار نیست

از حضور در جوانی قامت خم می‌روم

یا علی جز تو مرا کس مونس و غم‌خوار نیست

با بیان آتشین رضوانی می‌نالد چنین

کز فشار در کسی چون فاطمه بیمار نیست

دید اسماء مظهر آیات صبر و عزم و قدرت سر نهاده

روی دیوار اشک جاری

با گل یاس کبودش گفت و گو دارد

که زهرا جان؟

تو چرا با من نگفتی بازویت خون بسته است

صورتت گشته کبود و پهلویت بشکسته است

گفت اسماء یا علی خود از چه می‌نالی چنین

کز خروشت آسمان شد تار و می‌لرزد زمین

گفت ای اسما تو می‌بینی فقط روی کبود

من نگاهش می‌کنم تا عمق دریای وجود



تو مرا می‌بینی بالین سر او نوحه‌گر
من به زهرایی که روحش هست این جا جلوه‌گر
ایستاده در کنارم تا مرا یاری دهد
در عزای خود علی را باز دل‌داری دهد

به کام شکسته
نشته می
دشمنی
بر بند و
روی
چگونه شکسته
آب غم
سنگ
نشته می
دشمنی
بر بند و
روی
چگونه شکسته

شریک غم

بودیم همیشه یاور همدم من و علی
با هم شریک غصّه و ماتم من و علی

آن دم که بهر محو ولایت هجوم شد
بودیم در دفاع مصمّم من و علی

او بسته در رسن شد و من زیر پای له
دیدیم رنج و غصّه و ماتم من و علی

او رفت سوی مسجد و من در قفای او
یعنی جدا نبوده‌ایم از هم من و علی

او در مصیبت من و من در غریبیش
با هم گریستیم دمامد من و علی



اشک قمر

با شما نه سال کردم زندگانی یا علی
من ندیدم از تو غیر از مهربانی یا علی

کن حلالم یابن عم ای اولین مظلوم عالم
می‌روم از محضرت با ناتوانی یا علی

اندکی را در کنارت چون گلی شاداب بودم
خیلی زود آمد مرا فصل خزانگی یا علی

قامتم چون سرو و رخسارم چنان رشک قمر
شد ز سیلی صورت من ارغوانی یا علی

پیش طفلانم اگر شد یاد از من صبر کن
گریه پنهانی بکن تا می‌توانی یا علی

گر ز من کوتاهی دیدی کن حلالم یابن عم
می‌روم رنجور با قد کمانی یا علی

گفت رضوانی زبان حال زهرا را چنین
رنگ رخسارم نگر شد آسمانی یا علی



داغ شقایق

پیش چشم باغبانی شاخه‌ی گل نشکنید
غنچه را پرپر نسازید ساق و سنبل نشکنید

در گلستان شقایق‌ها که بلبل عاشق است
با ترحم پا گذارید بال بلبل نشکنید

کشت‌زار لاله‌ها را گر نهال سروی هست
تک درخت باغ گل را شاخ و کاکل نشکنید

آن درختی را که پیچیده‌است نیلوفر در او
هست چون بیت‌الغزل جای تغزل نشکنید

گر عزیزی خوار گردد بایدش دلجویی کرد
قلب آن رنجیده دل را از تغافل نشکنید

گر علی تنهای تنها شد پس از ابن عمّش
ذولفقارش را نگیرید پای دُل دُل نشکنید

می‌توانستید نسوزانید هرگز خانه را
لا اقل یا با لگد باب توّسل نشکنید

ای مغیره‌ای قنغذ خشک می‌شد دستتان
تا که از شیر خدا صبر و تحمّل نشکنید



آن که گفت قنفذ برو کن قطع دست فاطمه
کاش می گفت با طپانچه صورت گل نشکنید

از روی آن تخته ای در با مدارا بگذرید
استخوان سینه‌ای را زیر آن پل نشکنید

گفت رضوانی که نومیدی بد است ای دوستان
بر در مولا روید عزم و توکل نشکنید



داغ دل علی

ای بقیع خود دل سوزان شده داری یا نه
خبر از دیده‌ی گریان شده داری یا نه
کسی بر تو گل دامن شده داری یا نه
یا که پنهان کسی مهمان شده داری یا نه

تو در آغوش خود انوار درخشان داری
چار تن نور مقدس روی دامن داری
اختران زینت آغوش فراوان داری
خبر از قبر که پنهان شده داری یا نه

خواهم ای خاک معطر که دهن باز کنی
سخن از گمشده‌ام فاطمه آغاز کنی
به من دل شده افشای بسی راز کنی
خبر از اشکی که باران شده داری یا نه

بیت‌الاحزان کجا هست که ببوسم خاکش
آن قدر اشک ببارم که کنم نم‌ناکش
به حسن گریه کنم یا جگر صد چاکش
خبر از لعل که مرجان شده داری یا نه

خبر از یاس و زان غنچه که شد پرپر نیست
هیچ کس را خبر از کودک و از مادر نیست
اثر از قبر دوتا داغ دل حیدر نیست
تو خبر زین دو که پنهان شده داری یا نه



آشیان سوخته

خدا را دست قدرتمند هستیم
در از خیبر گرفتم روی دستم
ولی این غاصبان بعد از پیمبر
به مرگ فاطمه دادند شکستم

من آن عنقای اوج آسمانم
همایی شاخسار لامکانم
حسد بردند بر من وز حسادت
زدند آتش ز کین در آشیانم

به مسجد آمدند با آه و زاری
دو فرزند عزیزم اشک جاری
خبر دادند ز مرگ مادرشان
شدم چون آن دوتا در بی قراری

به وقت غسل صبر از دست دادم
به دیواری سر خود را نهادم
نمایم تا کفن آن جسم مجروح
شدم بر پا ولی در جا فتادم



خاک عنبر سرشت

بگفت ای کربلا از کعبه بهرت گوهر آوردم
برای ماندنم فرمان ز حی داور آوردم
هستم به خدا من مایل تو
تو مدفن من، من حاصل تو

تو ای کرب و بلا عنبر سرشت و بهترین خاکی
محل رویش گل‌های سرخ باغ لولاکی
تو جای قشون و لشکر من
من افسر تو، تو سنگر من

خدایا آمدم تا کربلا را کربلا سازم
همه رازی که با تو دارم این‌جا برملا سازم
تو راضی ز من، من از تو رضا
پا را نکشم هرگز ز قضا

تمام اهل بیت مصطفی را با خود آوردم
شبیبه مادرم خیرالتسا را با خود آوردم
سه‌ساله بُود این دختر من
او هست شبیه مادر من

خدایا کربلا می‌لرزد آرامش بده او را
به خون لاله‌رویان یارب آرایش بده او را
با خون جبین اکبر من
با خون گلوی اصغر من

بکام شکسته
تشنه‌ی آب من
دشمنی
برنگ و روی
چگونه گام شکسته
آب من
سبوی شکسته

خدایا این من و این قاسم و عباس و این اکبر
حبیب و مسلم و عون و وهب این حرّ نام آور
هفتاد و دو تن یاران من اند
این ها ثمر بستان من اند

سرم گردد به نیزه سایه بان محمل زینب
دلی هرگز نسوزد بهر من هم چون دل زینب
خون از چه چکد از محمل او؟
داد از غم من وای از دل او

به کام شکسته
تشنه می
دشمنی
برگزینی
روی
چگونه شکسته
آب غم
سایه
سیوی
شکسته

شام غریبان

چرا زینب پریشان است
چرا از غصه نالان است
چرا سر در گریبان است
شب شام غریبان است

شب یلدای بی پایان
شب غربت، شب هجران
به هر سو کودکی گریان
حرم در نار سوزان است

طنین افکنده در صحرا
صدای ناله‌ی زهرا
به اشک و آه و واویلا
حسینش جسم عریان است

چرا وحشت به هامون است
چرا عالم دگرگون است
چرا مقتل پر از خون است
جهانی غرق طوفان است

خیام آل پیغمبر(ص)
به آتش سوخته یک سر
شده گهواره خاکستر
دو کودک در بیابان است



زمین با خون شده رنگین
شفق گردیده است خونین
مصیبت بس بود سنگین
فلک سر در گریبان است

به هر سو نعش‌ها بی سر
فتاده اکبر و اصغر
نگاهی کن به بوم و بر
به خون نعش شهیدان است
شب شام غریبان است

به کام
نقشه‌ی
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب‌نم
سنگین
نقشه‌ی
دشمنی
بر کند
روی
چگونه
آب‌نم
سنگین

روئای رقیه

رقیه گفت ای پدر غرقه به خون چرا شدی
تو شهریار یثربی غریب کربلا شدی

شیندهام ز عمّام به قتلگاہت ای پدر
به زیر سم اسبها ز کینه زیر پا شدی

ای که دلم اسیر توست حرفی به من نمی‌زنی
خدا نکرده‌ای پدر مگر تو بی‌وفا شدی

شبی که من فتادم از ناقه به دشت پر ز خار
بدیده خواهرم تو را که مشغول دعا شدی

آخر سه‌ساله‌ام پدر دل‌تنگ دیدنت شدم
خواهم کنم از تو گله کز من چرا شدی



شعر عزا

همگی سیاه بپوشید ماه محرم آمد
علم به پا نمایید هنگام ماتم آمد

در هر کجا که هستید شعر عزا بخوانید
از کربلا بگویید از نینوا بخوانید

با دفتر مصیبت مستانه دم بگیرید
سینه زنان کجایید دور علم بگیرید

با اشک‌های جاری گویند یا اباالفضل
با سوز و سوگواری گویند یا اباالفضل

سینه زنان بنالید زیر لوای عباس
با اشک جاری گویند جانم فدای عباس

گویند کاش مولا دستت جدا نمی‌شد
از خون بازوانت پر خون لوا نمی‌شد



ای وای حسین کشته شد

نالید زمین کربلا
ای وای حسین کشته شد
شد نینوا پر از نوا
ای وای حسین کشته شد

شد ظهر اما آفتاب آن روز داغ داغ بود
گل‌ها ز سوز تشنگی پژمرده بین باغ بود
بود این نوای لاله‌ها
ای وای حسین کشته شد

جمع پریشان یک طرف آتش فروزان یک طرف
یک سو پرستوها اسیر جشن کلاغان یک طرف
فریاد بر شد از سماء
ای وای حسین کشته شد

از یک سو دشمن در کمین یک سو به بستر عابدین
یک سو سما غرق غبار از یک سو میلرزد زمین
شد نینوا پر از نوا
ای وای حسین کشته شد



به پایان آمد این دفتر و حکایت هم چنان باقی ست ...

با سپاس فراوان از همه‌ی ارادتمندان به ساحت مقدس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام،
مداحان، ذاکرین و بلبلان حسینی که در تهیه و تنظیم این دفتر شعر با ما همکاری نمودند؛
به ویژه ذاکرین اهل بیت علیهم السلام آقایان:

سید محمدزکی حسینی

سید احمد موسوی

حمزه محمودی

سید عبدالله حسینی

سید مهدی موسوی

سید عنایت الله حسینی

و همچنین دیگر عزیزانی که به هر شکلی یاری گرمان بودند، امید است که در پیشگاه خداوند
متعال شرمندگی الطاف الهی و عنایات حضرات معصومین علیهم السلام و شما بزرگواران نشویم،
بلکه توانسته باشیم رضایت هر چند نسبی خوانندگان عزیز را برآورده سازیم.

التماس دعا